

محمد و دشمنان شخصی اش

نوشته آرش بیخدا

ترورها، شکنجه ها و قتل‌های زنجیره ای پیامبر اسلام

یک انسان میتواند شخصیت اصلی خود را پنهان کند و با شخصیتی تقلبی ظاهر شود. چنین انسانی را معمولاً دورو و منافق میخوانند. حفظ شخصیت و پنهان کردن ذات واقعی یکی از چالش‌های اصلی زندگی هر انسان دورویی هست. اما شاخص‌هایی هستند که از روی آنها میتوان به صداقت یا دورویی افراد پی برد و یکی از مهمترین این شاخص‌ها رفتار انسانها با مخالفان و دشمنانشان است. این رفتار آدمی با مخالف و دیگری است که یا او را در صف بزرگان و دولتمردان اخلاقمدار قرار میدهد یا او را در صف فرومایگان پست فطرت قرار میدهد، بنابر این روشن است که برای قضاوت اخلاقی در مورد پیامبر اسلام باید به برخورد او با مخالفانش نیز نگاه کرد. پرسش بنیادینی که باید به آن پاسخ داد این است که آیا محمد با مخالفان و منتقدینش منصفانه و همچون بزرگان برخورد میکرد یا نه؟

راجع به برخوردهای خوب محمد با مخالفان و منتقدینش سخنان زیادی از مسلمانان شنیده میشود، اما بسیاری از این سخنان غیر مستند هستند و ارزش تاریخی ندارند. برای نمونه گفته میشود که محمد به دیدار پیر زنی که هر روز بر روی او زباله میریخت رفت. این سخن در منابع تاریخی معتبر موجود نیست و یا دستکم من تابحال آنرا ندیده‌ام! ولی به هر روی اگر گزارشی راجع به برخورد خوب محمد با مخالفانش هم وجود داشته باشد که دارای ارزش تاریخی باشد و بتوان به آن استناد کرد، در اینجا باید به دو موضوع بسیار مهم توجه کرد. یکم اینکه این برخورد در چه دوره ای از حیات محمد رخ داده است؟ در دوره مکی و زمانی که او قدرتی نداشته است یا در زمانی که توانایی برخورد با مخالفانش را داشته است؟ اگر در دوره نخست بوده است که این برخورد از سر جبر بوده است و لذا فاقد ارزش است، اما اگر در دوره دوم یعنی در دوره ای که محمد قدرتمند بوده است و ارتشی دور او را فراگرفته بود چنین برخورد خوبی از او دیده شده باشد باز هم مسئله تمام شده نیست و نکته دوم در اینجا مطرح میشود

نکته دوم این است که به آدمها بخاطر برخورد خوب با مخالفین نباید پاداش داد و آنها را بزرگ داشت، چرا که این برخورد پیش فرض و قابل انتظار ما از همه افراد است. اما برخورد بد با مخالفان را همواره باید محکوم کرد. به عبارت دیگر اگر قرار باشد به محمد بخاطر هر برخورد خوب با مخالفانش یک پاداش بدهیم باید به او ازای هر برخورد خوب یک شکولات بدهیم ولی بخاطر هر برخورد بد مجازاتی بزرگ برایش در نظر بگیریم، مثلاً حبس ابد برای هر قتل. آنچه در کارنامه محمد در ارتباط با برخوردش با مخالفانش دیده میشود در حد یک فاجعه است! کمتر مسلمانی است که بداند محمد دشمنانش را برای پیدا کردن پول شکنجه میکرد، دستور ترور آنها را صادر میکرد،

آنها را از وسط به دو نیم تقسیم میکرد و یا مادر چند فرزند کوچک را به جرم شعر گفتن کشت! دلیل اینکه مسلمانان چنین چیزهایی را معمولاً نشنیده اند این است که مسلمانان دانش خود نسبت به اسلام را از ملایان میگیرند نه از خود منابع اسلامی. ملایان نیز تنها آنچه مثبت به نظرشان برسد به مسلمانان می آموزند، نه تمام واقعیت را. اما گاهی که لازم است ملایان برای حفظ جایگاه خود از شیوه محمد یعنی حذف مخالف استفاده کنند، آنگاه است که این اسرار را برای تروریست ها و آدمکشها و شکنجه گرانشان فاش میکنند. به همین دلیل تروریست های اسلامگرا به خوبی با این جنایات محمد آشنا هستند

آنچه در ادامه خواهد آمد تمام این قضایا را با استناد به معتبر ترین منابع تاریخی اسلام اثبات خواهد کرد و به تحلیل جزئی آنها خواهد پرداخت. اگر ما بتوانیم پس از بررسی شرح حال و سرانجام افرادی که در زیر خواهند آمد نشان دهیم که برخورد محمد با آنها درست نبوده است به دو نتیجه خواهیم رسید. نتیجه یکم این است که محمد یک تروریست و جنایتکار و شکنجه گر بوده است و چنین شخصی نمیتواند یک پیامبر باشد، لذا نبوت او مردود است. نتیجه دوم که یک نتیجه سیاسی است این است که تروریسم و خشونت اسلام ریشه در تاریخ اسلام و رفتار محمد دارد نه در وقایع جاری هر دوره ای. لازم به یادآوری است که برخی از این نوشتارها ترجمه از نوشتارهای نوشته مسیحیان هستند و ممکن است آمیخته با آموزه های دینی مسیحی باشند که لزوماً مورد تایید تارنمای زندیق بعنوان یک تارنمای سکولار و انسانگرا نیست

کعب بن اشرف

سلام بن ابی الحقیق الیهودی (ابو رافع

نضر بن الحارث

عقبه بن ابی معیط

عبدالله بن اَبی بن سلول العوفی

امیه بن خلف ابی صفوان

عمرو بن جحاش

ابن سنینه

محمد و اعدام یک شخص از روی گمان

ابو عفک پیر مرد 120 ساله

عصماء بنت مروان

کنان ابن ربیع

فَاطمة بنت ربیعة و ام قرفه

مقیاس بن سبابه

الحویرث ابن نقیذ بن وهب بن عبد قصي

عبدالله بن قتل

رفیعه بن قیس الاجوسهمی

عسیر بن رزیم و شماری از یهودیان دیگر

سفیان ابن خالد

عبدالله بن سعد بن ابی سرح

محمد و ده قربانی مکی

عکرمة بن أبی جهل

هبار بن الأسود

عبد الله بن سعد بن أبی سرح

مقیس بن صبابة اللیثی

الحویرث بن نقیذ

عبد الله بن هلال بن خطل الأدرمي

هند بنت عتبة

سارة مولاة عمرو بن هشام

فرتنا

قریبة

قتل کعب بن اشرف

چکیده

وقتی محمد در مدینه زندگی میکرد به قدرتش افزوده میشد. تعدادی از یهودیان با او مخالفت میکردند. محمد از بسیاری از هوادارانش خواست تا تعدادی از این یهودیان را بکشند. یکی از آنها کعب بن الاشرف بود. این نوشتار در پیرامون قتل کعب است.

پیشگفتار

در یثرب محمد مخالفت قبایل یهودیانی که در اطراف او زندگی میکردند تجربه میکرد. بیشتر آنها پیام او و اسلام را رد میکردند. یهودیان تعداد زیادی عهدنامه با محمد داشتند، اما این به آن معنی نیست که آن عهدنامه ها منصفانه بود. یکی از یهودیان، کعب بن الاشرف بصورت گفتاری از مکیان (قریش) علیه محمد پشتیبانی کرد. او آشکار کرد که از نظر او محمد یک حقه باز است نه یک پیامبر.

توجه داشته باشید که من جزئیات زیادی را ارائه میدهم؛ من میخواهم منابع را تماماً نقل کنم، تا زمینه های مسئله کاملاً روشن شوند.

کعب یک یهودی بود. او از محمد تنفر داشت. کعب هرگز سلاحی علیه محمد یا هیچ مسلمانی در دست نگرفت، او تنها عقیده اش را علیه محمد بیان کرده بود، و چند شعر ناخوش آیند در مورد زنان مسلمان سروده بود. محمد او را بعنوان یک تهدید دید، و به همین دلیل او را در شب به قتل رسانید.

یهودیان اطراف مدینه زیر سلطه محمد نبودند؛ آنها تنها با محمد عهدنامه ای بسته بودند. محمد هرگز حقی قانونی برای کشتن کعب نداشت، او تنها به خود اجازه داد که مردی را که از او متنفر بود از سر راه بردارد.

این از رئیس یک گروه مافیایی قابل انتظار است که به چنین جنایتی دست بزند، اما هرگز از شخصی که ادعا میکند پیامبر یک خدای درست کار است قابل قبول نیست، و این مسئله نشان میدهد که بر اساس رفتار محمد خدا مایل بوده است که این قتل اتفاق بیافتد. داوود پادشاه اسرائیل نیز مردی را کشت، نام او اُوریّا بود، اما داوود هرگز نگفت که این دستور خدا بوده است، و او بر گناهکار بودن خود معترف بود، داوود توبه کرد، اما محمد هرگز برای جنایاتش توبه نکرده است.

اجازه بدهید ماجرای کعب را از صحیح بخاری پوشینه 5 ام، کتاب 59 شماره 369 آغاز کنیم. توجه کنید که این حدیث بسیار بلندی است و قاتل کعب بن الاشرف در این حدیث محمد بن مسلمه نام دارد، من او را با نام مسلمه خطاب خواهم کرد

جابر عبدالله نقل کرده

رسول الله گفت "چه کسی حاضر است کعب ابن اشرف را که الله و رسولش را رنجانده است بکشد؟" مسلمه برخاست و گفت "ای رسول الله، آیا مایلی که من او را بکشم؟"، پیامبر گفت "آری". مسلمه گفت "پس اجازه بده که من دروغی بگویم (کعب را گول بزنم)". پیامبر گفت "میتوانی دروغ هم بگویی".

مسلمه رفت و به کعب گفت "آن مرد (محمد) از ما صدقه (زکات، مالیات) میخواهد، و برای ما دردرس بسیار پدید آورده است، و من آمده ام تا از تو پول قرض بگیرم". کعب گفت "به خدا شما از دست او خسته خواهید شد". مسلمه گفت "حال که ما او را دنبال کرده ایم، نمیخواهیم او را تا زمانیکه سرانجامش را ندیده ایم رها کنیم، حال ما از تو میخواهیم که یک یا دو بار شتر، غذا به ما قرض بدهی." کعب گفت باشد، اما شما باید چیزی را نزد من به گرو بگذارید" مسلمه و همراهانش گفتند، "چه میخواهی؟"، کعب گفت، زنانان را نزد من به گرو بگذارید"، آنها گفتند "ما چگونه میتوانیم زنانمان را نزد تو به گرو بگذاریم درحالی که تو نیک رو ترین مرد عرب هستی؟"، کعب گفت "پس پسرانتان را نزد من بگذارید." آنها گفتند، "چگونه ما میتوانیم پسرانمان را پیش تو گرو بگذاریم؟ درحالی که بعداً مردم به آنها طعنه خواهند زد که بخاطر یک بار شتر غذا به گروگان داده شده بودند؟.. این برای ما بی آبرویی زیادی به همراه خواهد داشت، اما ما سلاح هایمان را نزد تو گرو میگذاریم

مسلمه و همراهانش به کعب قول دادند که مسلمه به نزد او بازخواهد گشت. او در آن شب با برادر رضاعی کعب ابو نیلا نزد کعب رفته بود، کعب آنها را به داخل خانه اش دعوت کرد و سپس نزد آنان رفت. زن او از او پرسید "این وقت شب کجا میروی؟"، کعب پاسخ داد چیزی نیست، مسلمه و برادر رضاعی ام آمده اند"، همسرش گفت "من صدایی میشنوم گویا از او خون جاری است"، کعب گفت، "آنها کسانی نیستند بجز مسلمه و برادر رضاعی من ابو نیلا، یک مرد بزرگوار باید به ندایی". در شب پاسخ دهد، هرچند این ندا او را به مرگ دعوت کند

مسلمه با دو مرد آمده بود، پس مسلمه به آن دو مرد همراهش گفت، "وقتی کعب آمد، من موی او را لمس خواهم کرد، و آنرا بو خواهم کرد، و وقتی شما میبینید که من سر او را نگه داشته ام، به او حمله کنید، به شما اجازه خواهم داد که سر او را ببویید

کعب بن اشرف درحالی که خود را میان البسه ای پیچیده بود نزد آنها آمد، درحالی که رایحه عطر او به مشام میرسید. مسلمه گفت "من هرگز عطری خوشبو تر از این را استشمام نکرده ام." کعب پاسخ داد، "من بهترین زن عرب را دارم که خوب میداند چگونه برترین عطرها را استفاده کند"، مسلمه گفت "آیا اجازه میدهی سر تو را ببویم؟" کعب گفت "آری". مسلمه سر او را بوید و به همراهانش نیز

اجازه داد تا سر او را ببیند. آنگاه مسلمة دوباره پرسید "آیا اجازه میدهی سر تو را ببویم؟" و کعب پاسخ مثبت داد. وقتی مسلمة بر او مسلط شد به همراهانش گفت "بگیریدش!" پس آنها او را کشتند و نزد پیامبر رفتند و او را از این ماجرا آگهی دادند.

پایان نقل قول

نکات قابل توجه:

1) محمد میخواست که این مرد کشته شود زیرا او "الله و رسولش را رنجانده است"، حال چگونه کسی میتواند الله را رنجاند؟

2) محمد شخص دیگری را بر آن داشته است که کار کثیف او را انجام دهد، محمد خود در کشتن کسی که الله و خود او را آزرده است شراکت نمیکند.

3) محمد به مسلمة اجازه داده است که با دروغ او را از خانه اش بیرون بیاورد.

حال ما سایر منابع را برای بررسی این ماجرا بررسی میکنیم

از سیرت رسول الله انگلیسی صفحه 365، و سیرت فارسی پوشینه دوم برگ 635. این داستان بعد از جنگ بدر اتفاق افتاده است (برای جزئیات دقیق و شرح کامل زمینه تاریخی این حادثه به نوشتاری با فرنام حمله به بنی نضیر مراجعه کنید)، کعب بن الاشرف از پیروزی محمد و همچنین مرگ برخی از رؤسای عرب وحشت زده شده بود. ما در اینجا ماجرا را با شگفت زدگی او و اظهار آن از پیروزی مسلمانان آغاز میکنیم

نقل از سیرت رسول الله

حدیث قتل وی آنست که: چون سید، علیه السلام، از غزو بدر فارغ شد، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه از پیش فرستاد تا بشارت غزای بدر ببرند و فتح آن. پس چون به مدینه آمدند، مردم را بشارت میدادند و بر میشمردند که فلان و فلان از سروران قریش کشته شدند و فلان و فلان هم از

اشراف قریش اسیر شدند. و کعب بن اشرف مردی بود منافق از یهود بنی نضیر؛ وی آن جایگاه ایستاده بود، پس گفت: اگر این سخن راست است، پس مرگ ما را بهتر از این زندگانی، از برای آنکه ایشان اشراف قریش و ملوک عرب بودند. پس چون وی را یقین شد که این خبر راست است، برخاست و به مکه آمد پیش قریش و ایشان را از آن واقعه بدر تعزیت گزارد و چند روز پیش ایشان بنشست، و قریش وی را محترم داشتند و نوازش بسیار میکردند. و کعب بن اشرف طبعی لطیف داشت و شعر های خوب گفتی و پیوسته قصیده ها انشاء کردی و مرثیت اهل بدر در آن بگفتی و واقعه بدر قریشیان را یاد دادی و ایشان را تحریض نمودی بطلب ثار (خونخواهی) و انتقام. و این چند بیت از آن وی است که مرثیت و مدح قریش کرده است و تحریض ایشان بر قتال، که گفته است (بعضی) در اینجا یاد کردیم و باقی در سیرت مذکور است

[سیرت در اینجا چکامه های وی را نقل میکند]

پس کعب بن اشرف بعد از مدتی باز مدینه آمد و شعر ها گفتی و در آن تشبیب (تمسخر و استهزاء و بدگویی) زنان مسلمان کردی و مسلمانان بغایت از وی رنجیدندی و آنگاه که حال با سید، علیه اسلام بگفتند. سید علیه اسلام، گفت کی باشد شر کعب بن اشرف را از مسلمانان (از سر من) باز دارد؟ محمد بن مسلمه مردی از انصار بود، بر پای خاست و گفت: یا رسول الله من او را از مسلمانان باز دارم، (و پیامبر به او گفت اگر میتوانی اینچنین کن)، بعد از آن برفت و سه روز هیچ نخورد از اندیشه آن که چه کند و بچه طریق کعب اشرف را بقتل آورد، و این کعب اشرف در میان قوم خود سخت شریف و محترم بود. و چون سه روز گذشته بود، باز پیش پیغمبر، علیه اسلام آمد و گفت: یا رسول الله، این کار بحیلت (با استفاده از حيله) از پیش توان برد، لابد دروغی چند بیاید گفت و عداوت تو با وی ظاهر بیاید کردن. گفت: ترا از قبل من (از جانب من) بحلی و هرچه خواهی (میگوی) مجاز به حيله کردن هستی

محمد بن مسلمه برخاست و پنج تن دیگر از انصار با خود راست کرد، و از جمله این پنج تن یکی برادر کعب اشرف بود از رضاع، و نام وی ابونائله بن سلامه بود، و قصد کعب بن اشرف کردند، و کعب بن اشرف در بیرون مدینه در میان قبیله بنی النضیر نشستی و مال بسیار داشت و اهل مدینه از وی قرض کردند. پس محمد بن مسلمه ابونائله را در پیش کرد و بفرستاد و با وی گفت که چه میباید کردن، و ابونائله با کعب گستاخی داشت و او برخاست و بحصن آمد پیش کعب، و کعب او را بخانه برد و تیمار داشت بکرد، و بعد از آن که او را مهمانی کرده بود، دیرگاه با یکدیگر بنشستند و شعر ها که خود گفته بود باید دیگر میگفتند، و ابونائله هم شاعر بود، و بعد از آن ابونائله کعب را گفت: ای کعب، میدانی که من از بهر چه کار آمده ام؟ گفت: نه. گفت سخنی با تو دارم این سخن پنهان میباید داشتن. گفت: بگوی تا چه سخن است، بعد از آن ابونائله گفت: ای کعب ترا احوال این محمد معلومست و آمدن وی به مدینه ما را بلائی بود و راهها همه بریست آورد و عرب همه خصمی ما بدر آمدند و عیالان ما همه بسختی رسیدند و نمیدانیم که چه باید کردن. بعد از آن کعب بن

اشر گفت که: من پسر اشرف ام و هرچه میگویم همان بود و اگر اتفاق نکنیم که این مرد را بقتل آوریم، یعنی سید، علیه اسلام کار بر ما سختتر ازین شود و آنگاه بدانید که من راست گفته ام. بعد از آن ابونائله گفت که: همچنین میباید کردن که تو میگوئی. و چون از این سخن فارغ شدند، گفت: ای کعب ترا همگان را دست گیری میکنی و همه را قرض میدهی و جماعتی دیگر هستند که با ما راست اند هم اندر این مشورت که با تو کردم و ایشان نیز بر تو آورم و ایشان نیز گروگانی بنهند و تو ایشان را نیز قرضی ده و تیمار داشت کن تا ایشان را نیز با ما یار شوند و در هلاک کردن این مرد، یعنی محمد، علیه السلام. گفت: بدهم ولیکن بگوی که گروگان چه خواهند نهادن؟ ابونائله گفت: میدانی که ما را بجز سلاح چیزی دیگر نیست و هر سلاح که ما را است در پیش تو آوریم و گرو کنیم. و غرض ابونائله آن بود که کعب اشرف فرو خواباند و نرم و رام کند تا، چون جماعت انصار با سلاح پیش وی آیند هیچ احتراز نکند و ترسی در خود نیاورد. بعد از آن کعب گفت: روا باشد. و ابونائله برخاست و باز مدینه آمد پیش اصحاب خود ایشان را حکایت کرد که: کعب را راست کردم چنانکه شما را میباید، اکنون سلاحها برگیرید تا برویم، و در حال سلاحها برگرفتند و قصد حسن کردند که بنی النضیر داشتند، و کعب بن اشرف در حصن ایشان میبود. و پیشتر بخدمت سید علیه اسلام، آمدند و احوال با وی بگفتند و سید علیه السلام، تا گورستان بقیع با ایشان برفت و ایشان را بسیار دل خوشی بداد و گفت: بروید بنام خدای و از خدای تعالی ایشان را یاری خواست. بعد از آن ایشان برفتند و چون بحصن بنی نضیر رفتند شب بود و ایشان بیرون حصن بنشستند و ابونائله به اندرون حصن کعب بن اشرف رفت بدر سرای وی و او را آواز داد، و کعب با زن خود در جامه خفته بود، چون آواز ابونائله شنید، خواست که برخیزد و بیرون آید، زن وی را بدست فرگرفت و گفت: ای کعب، تو مردی ای که دشمن بسیار داری و در چنین وقتی بیرون نباید رفت. کعب زن را گفت که این آواز ابونائله برادر من است و مرا از وی باکی نیست. و زن گفت بخدای که این آواز که من شنیدم بوی غدر از آن می آید و ترا از بهر خیری نمیخوانند، و ترا چه لازم است که در چنین وقتی بدر روی، اکنون جواب وی بازده تا جایی بنشینند تا فردا که ترا ببیند، اگر کاری هست. وی گفت: جوان مردی آن بود که هرکس که وی را بخوانند جواب وی باز دهد و خود را از مهمان باز ندارد. و کعب آن مبالغه از بهر آن مینمود که ظن وی آن بود که ابونائله از بهر آن آمده است که تدبیری کنند از بهر قتل پیغمبر علیه السلام و هرچند زن میکوشید و از عب در می آویخت هیچ فایده نمیداشت، و کعب برخاست و جامه در پوشید و بیامد در از پیش ابونائله بگشود و یکدیگر باز پرسیدند و ابونائله گفت: آن جماعت آورده ام به انتظار تو نشسته اند از بیرون حصن، اکنون اگر ایشان را خواهی دیدن تا برویم. بعد از آن دست در دست ابونائله نهاد و میرفت تا بیرون حصن و پیش آن جماعت شد و بنشست و حدیثها آغاز کردند و هر سخنی که موافق طبع کعب بود و بر مزاج وی راست بود ایشان میگفتند. چون ساعتی برآمد ابونائله دست بر سر کعب نهاد و بیوئید و گفت: ای کعب عطر بسیار بر سر خود ریخته ای که عظیم بوی خوش از تو می آید، و بدان بهانه دیگر بار دست بر سر وی نهاد و دست خود ببوسید، هنجنانکه اول بوسیده بود و گفت: هرگز من عطری بدین خوشی ندیدم، این چنین میگفت تا وی گمانی بد نبرد و دیگر بار دست فراز کرد و موی وی بگرفت و محکم نگاه داشت و اصحاب را بگفت: بزنیید این دشمن خدای، و بعد از گفت وی این سخن وی، ایشان برخاستند و شمشیرها برکشیدند و به وی میزدند و اتفاق شمشیر به وی کار نمیکرد، بعد از آن کعب آواز برآورد و استغاثت کرد چنانکه اهل حصن بشنیدند و آتوها بر کردند. و محمد بن مسلمه گفت که: چون تیغها بر وی کار نمیکرد، من کلندی (پیکانی دراز یا شمشیری است باریک گردن و دراز) داشتم وی را

فرو خوابانیدم و آن کلند بر سینه وی زدم و قوت کردم تا از پشت وی بدرشد و جان بداد. هم وی حکایت کرد که از بس شمشیر ها که بهم میرسید چون وی میکشتم، شمشیر خطا میکرد و بر یکی از اصحاب ما آمد و او خسته (زخمی) شد، چون وی را کشته بودند جمله اهل حصن با سلاحها تمام بیرون آمدند و ما برخاستیم و روی بازمدینه نهادیم و ایشان از قفای ما بیامدند و ما را نیابفتند. و ان مرد مجروح در راه بماند و نتوانست رفتن و وی را بر دوش گرفتیم و تا مدینه بیاوردیم. و چون به مدینه رسیدیم آخر شب بود و پیغمبر علیه السلام در نماز ایستاده بود. چون از نماز فارغ شد وی را خبر دادیم، وی گفت: الحمد لله رب العالمین که حق تعالی شر دشمن خود از ما کفایت کرد. و آن یک تن از اصحاب که وی را جراحات رسیده بود، سید علیه السلام، باد به وی دمید و در حال جراحی وی سر باز هم برد. و یهود از این واقعه خاص عظیم بترسیدند و جمله محترز شدند. و حسن بن ثابت چند شعرها اندر این واقعه بگفته است که بر کعب اشرف افتاد

پایان نقل قول از سیرت رسول الله

نکته: در میان متن اصلی عربی و انگلیسی سیرت و متن فارسی آن اختلافات جزئی وجود دارد که [به دلیل جزئی بودن این اختلافات تنها از متن فارسی استفاده شده است]

این سعد نکته جالبی را به این داستان اضافه کرده است، از الطبقات ابن سعد ترجمه انگلیسی جلد 1، صفحه 37،

آنها سر او را بریدند و همراه خود بردند... آنها سر او را پیش پای محمد انداختند و پیامبر خدا را بخاطر هلاک ساختن او تکبیر کرد

پایان نقل قول از ابن سعد

توجه کنید که چه اتفاقی افتاده است، کعب دشمنان محمد را تشویق کرد، چند شعر در مورد زنان مسلمان سرود. محمد از اینکار خوشش نیامد، او را کشت و بعد از اینکه او کشته شد، مسلمانان سرش را بریدند و سرش را به نزد محمد آوردند و آنرا جلوی پای محمد انداختند، محمد وقتی سر بریده او را دید خدا را بخاطر کشته شدن او سپاسگزاری کرد

پرسشها

این چگونه اجتماعی است، که کسی را میتوان بخاطر مخالفت کردن در ملا عام کشت؟ (1)

آیا محمد با توجه به عهدنامه ای که با یهودیان بسته بود رفتار کرد؟ (2)

این ماجرا در مورد قانون چه میگوید؟ اگر کعب یک مجرم بود، آیا محمد نمیتوانست با توجه به (3) قانون محلی یا عهدنامه اش با یهودیان با وی برخورد کند؟

این ماجرا چه نتیجه ای را برای جوامع اسلامی بدنبال خواهد داشت؟ در اثر این ماجرا آیا (4) مسلمانان میتوانند هرکس را که با آنها یا با اسلام مخالفت میکند در شب بکشند؟ در نظر داشته باشید که در آن دوران دولت اسلامی محمد بر تمام مدینه نیز حکم نمیراند، یعنی بر اساس این داستان مسلمانان میتوانند افرادی را که خارج از کشور اسلامیشان زندگی میکند نیز همینگونه تنبیه کنند

این داستان در مورد شخصیت واقعی محمد چه چیز را به ما میگوید؟ (5)

نتیجه گیری

سر انجام ما شاهدیم که محمد ترور دیگری را نیز هدایت کرده است. محمد کنترل این جنایت را در دست خودش گرفته بود و کسی را که با او درگیری لفظی داشت کشت. این یک کشتار وحشیانه است، مسلمانان او را تحریک کردند و او با نیت کمک کردن به آنها از خانه اش بیرون آمد، و وقتی او از خانه اش بیرون آمد

بار دیگر وقتی که محمد در بوته آزمایش قرار میگیرد، با حالتی ناجوانمردانه و وحشیانه پاسخ میدهد. پیش از مهاجرت وقتی محمد در مکه زندگی میکرد، شخصی ضعیف بود و نیرویی برای رسیدن به خواستههایش نداشت. اما بعد از اینکه او به قدرت دست یافت، از قدرتش به نفع خودش

استفاده کرد، او برای اشباع کردن تمایلات خود هر آنچه میتوانست کرد، و بجای اینکه از قانون پیروی کند خود قانون شد.

این رفتار، هرگز نمیتواند رفتار یک پیامبر واقعی باشد

قتل سلام بن ابی الحقیق الیهودی (ابو رافع)

ابن اسحق گفت:

وقتی که جنگ احزاب و ماجرای بنی قریظه به پایان رسید (برای شرح کامل ماجرای بنی قریظه به نوشتاری با فرنام حمله به بنی قریظه مراجعه کنید.)، مسئله سلام ابن ابی الحقیق یهودی که با فرنام "ابو رافع" از او یاد میشد در ارتباط با کسانی که قبایل مختلف را علیه پیامبر متحد کرده بودند به اذهان آمد. حال اوس (یکی از قبایل مدینه (کعب ابن اشرف را قبل از احد به دلیل دشمنی که با پیامبر داشت و تحریک های او علیه پیامبر کشته بودند، بنابر این خزرج از پیامبر اجازه خواست که سلام را که در خیبر بود بکشد و این اجازه به آنها داده شد.

ابن اسحق از محمد بن مسلم بن شهاب الزهري روايت کرده است:

عبدالله ابن كعب بن مالك گفت: يكي از كارهايي كه خدا براي رسولش كرد اين بود كه اين دو قبيله انصار، اوس و خزرج، با يكدیگر همچون دو اسب دونه رقابت كردند. هرگاه اوس كاري به نفع پیامبر ميكرد، خزرج ميگفت "انها نبايد اين برتري را از من در چشم پیامبر و در مقابل اسلام داشته باشند" و آنها آرام نميگرفتند مگر اينكه كاري مشابه را براي پیامبر انجام ميدادند. اگر خزرج نيز كاري ميكرد اوس دقيقاً همان كار را تکرار ميكرد.

وقتي اوس كعب را بخاطر دشمني اش با پیامبر كشت، خزرج از خود پرسيدند كه چه كسي در ميان دشمنان به اندازه كعب با پیامبر خصومت دارد؟ و آنگاه به ياد ابن ابي الحقيق افتادند كه در خيبر بود. پس از پیامبر اجازه قتل او را خواستند و پیامبر اين اجازه را به آنها داد.

پنج مرد از بني سليمای خزرج به نزد او رفتند: عبد الله بن عتيك، ومسعود بن سنان، وعبد الله بن أنيس، وأبو قتادة الحارث بن ربعي، وخزاعي بن أسود، يك همپيمان از اسلام. وقتي كه آنها رفتند پیامبر عبدالله ابن عتيك را بعنوان رهبر آنها انتخاب كرد، و او بر آنها كشتن زنان و كودكان را ممنوع كرد. وقتي آنها به خيبر رفتند و به خانه سلام در شب نزديك شدند همه درهاي آن مسكن را به روي ساكنينش قفل كردند. حال او در طبقه بالايي خانه اش بود كه نردباني به ديوار آن تكيه داده شده بود. آنها از نردبان بالا رفتند و در مقابل در خانه او ايستادند و اجازه ورود به خانه را خواستند. زن او از خانه بيرون آمد و پرسيد كه آنها كه هستند؟ و آنها گفتند كه اعرابي در جستجوي توشه اي براي راه هستند. او گفت كه شوهرش در خانه است و آنها ميتوانند وارد شوند. وقتي وارد شديد در اتاق را بر روي او و بر روي خودمان قفل كرديم، زيرا هراس داشتيم كه ميان ما و او و يا شوهرش اتفاقي بيافتد. زن او جيب زد و اينگونه به او در مورد حضور ما هشدار داد، پس ما به سمت او وقتي كه در بستر خوابيده بود با شمشير هاي خود دويديم. تنها چيزي كه در آن تاريخي شب ما را ياري كرد سفيدی او بود كه همچون بالشي مصري ميبرخشيد. وقتي كه زنش جيب كشيدي يكي از ما شمشيرش را براي كشتن او از نيام در آورد اما به ياد فرمان پیامبر افتاد كه حق نداشتيم زنان را بکشيم پس دستش را كشيده، و الا ما به زندگي او در آن شب پايان ميداديم. وقتي كه ما با شمشيرمان به او حمله كرديم، عبد الله بن أنيس شمشيرش را در شكم او فرو كرد و تا اينكه شمشيرش كاملاً وارد بدن او شد و او ميگفت قطنی، قطنی، كافي است، كافي است.

از خانه خارج شديد، عبدالله ابن عتيك كه ديد ضعيفي داشت از نردبان افتاد و دستش به سختي زخم برداشت، پس ما او را حمل كرديم و برديم تا اينكه به يكي از جوي هاي آب آنها رسيديم و داخل آن شديد. مردم چراغهايشان را روشن كردند و در جستجوي ما به تمام جهات رفتند تا اينكه از يافتن ما مابوس شدند و به كنار رئيس خود كه در حال مرگ بود بازگشتند. ما از يكدیگر پرسيديم كه چگونه ميتوانيم از مرگ دشمن خدا اطمينان داشته باشيم؟ پس يكي از ما داوطلب شد كه برود و او را ببيند. او رفت و با مردم همراه شد. بعداً او بما گفت "ديدم كه زنش و يهوديان در كنارش بودند. زنش چراغي در دست داشت و آنرا در مقابل صورت شوهرش گرفته بود و ميگفت "به خدا، من اطمينان دارم كه صدای عبدالله ابن عتيك را شنيدم" بعد فكر كردم كه اشتباه ميكنم،" ابن عتيك چگونه ميتواند در اين منطقه بوده باشد؟" بعد زنش به صورت او نگاه كرد و درحالي كه به صورت او نگاه ميكرد گفت "به خدای يهوديان، كه او مرده است"، من هرگز كلماتي شيرين تر از اين كلمات نشنيده بودم.

بعد او به نزد ما آمد و ما را از اخبار آگاه كرد، ما همراه خود را برداشتيم و به نزد پیامبر بازگشتيم و به او گفتيم كه دشمن خدا را كشته ايم. هر كدام از ما با يكدیگر در مقابل پیامبر پيرامون اينكه چه كسي او را كشته است ستيز ميكرديم. پیامبر خواست كه شمشير هاي ما را ببيند، پس ما شمشير هايمان را از نيام كشيديم، پیامبر گفت "اين شمشير عبد الله بن أنيس است كه او را كشته است، زيرا من ميتوانم آثار غذا را بر روي آن ببينم."

متن سيرت اينگونه ادامه پيدا ميكند:

حسان ابن ثابت كشتن كعب و سلام را اينگونه بيان ميكند:

"ای الله، چه گروه خوبی برای تو پديد آمده است،

ای ابن الحقيق و ای ابن الاشرف!

آنها به سمت شما با شمشیر های تیز شتافتند،

چابک همچون شیری که در بیشه جنب و جوش میکند،

تا زمانی که به نزد تو در مسکن تو آمدند

و تو را مجبور کردند که از شمشیر های تیز آنها شربت مرگ بنوشی،

علی رغم تمام خطرهایی که آنها را تهدید میکرد."

بدون اینکه هرگز شرمساری از این ترور ها وجود داشته باشد، آنها را بعنوان جشنهای پیروزی اسلام گرامی میدانند، زیرا این ترور ها جزء لاینفک اسلام هستند.

عنوان این ماجرا ها وقتی به ترتیب به آنها نگاه میکنیم جالب هستند.

- غزوه بنی قریظه
- کشتن سلام بن ابی الحقیق یهودی
- امبر ابن عاس و خالد ابن ولید اسلام آوردند
- غزوه بنی لیحان
- غزوه ذی قُرد
- غزوه بنی المصطلق

این داستانها در حمله آنها به قبایل، شهر ها و مساکن و قبول کردن اسلام توسط آدمهای مهم در حملات بعدی، با ترور دشمنان شخصی محمد بطور طبیعی تغییر می یابند. تمام این اتفاقها بدون هیچ مشکلی در نظر ابن هشام بگونه ای طبیعی و عادی جزئی از جریان پیشرفت اسلام هستند.

منابع

سیرت رسول الله فارسی پوشینه دوم برگ 766

Siratu'l Rasul, vs. 714-715 by Alfred Guilam

قتل نصر بن الحارث

نصر ابن الحارث بن الکه بن کلده بن عبدمناف بن عبدالدر بن کوسی، یک قریشی ثروتمند بود، که در دوران پیشا اسلامی، روابطی تجاری بین هرا و ایران داشت، گفته شده است او از این راه کتابهایی، و یک کنیز خواننده (کینا) آورده بود.

او عبدالدر را در گروه مطمعون (مگیانی که منابع غذایی را برای حج کنندگان فراهم میکردند نماینده میکرد، و قدرت قابل توجهی در مکه داشت. او مخالفتی شدید با پیامبر داشت، او پیامبر را تمسخر میکرد و وقتی که محمد از نابودی و سرنوشت تلخ ملت های کهن (عذابه های آسمانی در قرآن) سخن میگفت او از بزرگی و شکوه پادشاهان ایران سخن میگفت. او همچنین محمد را محکوم میکرد که او تنها از داستانها و افسانه های گذشته (اساطیر اولین) یاد میکند و گفته میشود که دو آیه قرآن که دقیقاً به همین مسئله اشاره میکنند (سوره انفال آیه 31 و المطففین (13) در مورد او آمده است. همچنین گفته میشود که قرآن به او بیش از هر کس دیگری از دشمنان پیامبر اشاره میکند، (سوره الانعام آیه 8 و 9، سوره الجاثیه آیه 6 تا 8) او در جنگ بدر شرکت کرد و جزو اسرای مشرکین بود. محمد او را شخصاً کشت و علی سرش را با یک ضربه شمشیرش از تنش جدا کرد، اما این واقعت قابل مباحثه است زیرا یک حدیث میگوید که شدید ترین عذابه در قیامت برای ملعونینی است که پیامبری را کشته اند یا پیامبری آنان را کشته است. معتبر ترین نسخه از این ماجرا آن است که علی ابن ابیطالب او را با شکنجه پس از اینکه او را با بندی بسته بود در مکانی که السفرا نامیده میشد کشت.

اما ما باید نتایجمان را بر اساس منابع قدیمی اسلامی بدست بیاوریم، مگر اینکه دلیلی برای انجام ندادن این کار وجود داشته باشد. تمامی نقل قولهای زیر از کتاب سیرت رسول الله، نوشته ابن هشام نسخه انگلیسی و فارسی آورده شده است.

از نصر بن حارث نخستین بار در برگ 133 نسخه انگلیسی و 4343 نسخه فارسی وقتی یاد شده است که قریش شورایی برای تصمیم گیری در مورد چگونگی برخورد با محمد تشکیل داده بود، آنها این پیشنهاد را به محمد میدهند،

سیرت انگلیسی صفحات 133-134 و سیرت فارسی جلد نخست برگ 269-270

اگر تو را مقصود مالست تا مالهای خود ترا بذل کنیم، و اگر ترا مقصود ریاست و سیادت است، تا ما ترا مهتر و حاکم خود گردانیم. و اگر ترا مقصود سلطنت است و پادشاهی، تا ترا بر خود پادشاه گردانیم، و اگر نه که ترا وسوسه از دیو بر تن مستولی شده است، تا ما اطبای جهان جمع کنیم (اگر جن در وجود تو رفته است، تا تو را درمان کنیم.) و از بهر مداوات تو هر چه ما را باشد صرف کنیم، ما این همه مراد تو برگیریم و رضای تو بجوئیم، تو دست از دین ما و خدایان ما بدار. سید علیه السلام، جواب ایشان بداد و گفت: ای قوم، مرا از شما نه مال می باید و نه ملک و نه جاه و نه سلطنت، لکن من رسول خدای ام و حق تعالی مرا بر شما فرستاده است و قرآن بمن فرستاده است تا رسالت حق بشما گزارم و شما را به بهشت بشارت دهم و از دوزخ شما را بیم کنم، پس اگر قبول کردید، خیر دنیا و آخرت آن شما را باشد، و اگر نه صبر میکنم تا حق تعالی چه تقدیر کرده است میان من و شما.

این پاسخ خوبی است که راستی محمد را نشان میدهد. او پیام خود را ارزان برای شهرت و ثروت نمیفروشد. متأسفانه خواهیم دید که محمد این دیدگاه و روش خود را و دفاعش را از خدا در هنگامی که قدرتمند میشود حفظ نمیکند.

سیرت انگلیسی برگ 134، سیرت فارسی برگ 271

چون پیغمبر علیه السلام، چنین جواب ایشان باز داد و نومید شدند از آن که وی رضای ایشان خواهد گرفت، یا چیزی از ایشان قبول خواهد کرد، به اقتراح و سؤال در آمدند و گفتند: ای محمد، چون چنین است که تو میگوئی و تو پیغمبر خدائی و رسول بحثی و این دعوی که میکنی راست است، پس چنانکه خود مبینی، مکه جائی تنگ است و آبروی و عمارتی ندارد، اکنون تو دعا بخدای کن و از حق تعالی درخواه، تا این کوههای مکه از جای بردارد و صحرائی فراخ در حوالی مکه بازدید آورد و چشمهای آب در آن (همچون سوریه و عراق) روان کند و رودها در آن بیاشد، همچنان که در زمین شما و عراق گشوده است، تا ما بدان عمارت و زراعت میکنیم، و دیگر دعا کن و از خدای درخواه تا از اسلاف (پدران) ما قصی بن کلاب زنده گرداند و به ما صدق رسالت تو گواهی دهد، پس چون تو چنین بکرده باشی ما بتو ایمان آوریم. سید علیه السلام، گفت: مرا نه از بهر این فرستاده اند، که مرا از بهر آن فرستاده اند تا رسالت حق بشما گزارم، اگر قبول کردید، خیر دنیا و آخرت یافتید و اگر قبول نکنید، من صبر میکنم تا حق تعالی چه حکم میکند میان من و شما.

دیگر گفتند: ای محمد چون تو این نمیکنی و رضایت ما بدست نمی آوری، از خدای درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد، تا بر صدق رسالت تو گواهی دهد و هرچه تو گوئی باور کنیم. سید، علیه السلام، گفت: مرا نه از بهر آن فرستاده اند. دیگر گفتند: ای محمد ما ترا مالی و ملکی نمیبینیم و تو هم چون مردم دیگر از بهر معاش بیزار میروی و این کار تو که دعوی میکنی، ضرورت آن اسبابی بکار میآید، پس اگر از خدای درخواهی تا ترا گنجهای زر و سیم بدهد و آنهار (نهرها) روان ترا بدهد و باغها و بستانها ترا بدست آورد، تا ثروت و نعمت تو از آن دیگران زیادت و شود و فضل و مهتری تو بر همگان ظاهر شود، ما ایمان بتو آوریم و تصدیق رسالت تو کنیم. سید علیه السلام گفت: مرا از بهر این نفرستاده اند، مرا از بهر ادای رسالت فرستاده اند تا رسالت حق بشما گزارم، اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت شما را باشد و اگر نه صبر کنم تا حق تعالی چه حکم کند، و بدانید ای قوم، که این همه اقتراح که شما از من کردید، نزد حق تعالی سهل است، لکن مرا نفرموده است که این چنین از وی درخواهم.

آنگاه گفتند: ای محمد، چون این التماسها هیچ بجای نمی آوری، ما بر تو ایمان نمی آوریم و خداوند خود را بگویی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادر است و عذاب میتواند فرستادن، همچنانکه دعوی میکنی. سید علیه السلام، گفت: عذاب فرستادن به اختیار خداوند باز بسته است؛ اگر خواهد بفرستد و اگر نخواهد نفرستد. آنگاه گفتند ای محمد، خداوند تو نمیدانست که ما با تو این مجلس خواهیم ساختن و این سؤال خواهیم کرد تا ترا بیاموختی که جواب ما چگونه میباید داد؟ و اگر ما بتو نگریم و ایمان نیاوریم او بر سر ما چه عذاب خواهد فرستاد؟ و ترا از آن خبر دادی که ما را بچه عذاب گرفتار خواهد کرد. این همه بایستی که خداوند ترا از پیش خبر باز داده بودی، اگر چنانست که خداوند تو عالم الاسرار است و هیچ بر وی خافی نیست؛ و لکن ای محمد ما را گمان چنانست که این همه رحمان یمامه ترا می آموزد و تلقین میکند و ما به رحمان یمامه هرگز ایمان نخواهیم آوردن؛ و بدان ای محمد که بهر نوعی پیش رضای تو باز آمدیم و هرچه ما را بود از مال و جاه بر تو عرض کردیم، و تو هیچ از ما قبول نکردی و در بند رضای ما نشدی، و بهیچ نوع مراد ما نطلبیدی؛ اکنون ما اقامت (عذر) خود بنمودیم و ما را بیش از این طاقت تحمل نماند، و بعد ازین تدبیر آن کنیم که ترا هلاک کنیم یا تو ما را بھلاک آوری. چون این سخن بگفتند: یکی برخاست و گفت ای محمد ما فرشتگان میپرستیم و ایشان دختران خدا اند. دیگری برخاست گفت: ای محمد ما بتو ایمان نیاوریم تا تو خدای و فرشتگان بگواهی بیاوری و گواهی دهند که تو پیغمبر خدایی. و عبدالله بن ابی امیه که عمه زاده پیغمبر بود، برخاست و گفت، ای محمد، ما بتو ایمان نیاوریم تا آنکه که نردبانی بر آسمان نهی و بدان نردبان بیلا میروی و به آسمان روی و باز از آن جایگاه فرود آئی و با خود چهار گواه از فرشتگان بیاوری، تا گواهی دهند که تو پیغمبر خدائی، و چون این همه بکرده باشی مرا گمان چنانست که هم ایمان نیاوریم بتو. سید علیه السلام چون دید که قوم دست بغوغا آوردند و هریکی هرزهای آغاز کردند، دل تنگ شد و از پیش ایشان برخاست و بخانه بازرفت.

در اینجا محمد را میتوان رسولی در نظر داشت که آزار میشود و لزومی ندارد که با مردم خودخواه بحث و جدل کند. وقتی که به او گوش نمیکند، او وقتش را ضایع نمیکند. بجای اینکار به نزد کسانی میرود که سخش را گوش میکنند. یا اینکه میتوان در اینجا فهمید که محمد پاسخی برای این تقاضاهای مشروع نداشت و هیچ چیزی برای ارائه کردن به آنها نداشت. در هر حالت او شدیدن از طرف رؤسای مکه توبیخ شده بود و آنها باعث شده بودند که او چندان خوب به ظاهر نرسد.

بعد از این ماجرای سوء قصد به جان محمد پیش می آید که به نظر میرسد ماجرای آن بسیار با اسطوره ها و خرافات آلوده شده باشد، اما از آنجا که نصر بن حارث در آن ماجرا هیچ نقشی ندارد، آن ماجرا به بحث ما مربوط نمیشود. بعد از این حمله نافرجام ما میخوانیم که او چگونه با سران مکه سخن گفته است:

چون ابو جهل آن چنان بگفت، نصر بن الحارث برپای خاست و گفت: ای قریش، بیش ازین خود را مغرور مدارید که این کار که محمد دعوی میکند سخت تر از آنست که شما میپندارید، و محمد، چون جوان بود و این دعوی نکرده بود، شما او را امین میگفتید و هر چه وی گفتی او را راست می داشتید، این ساعت که سپیدی در محاسن وی پیدا شد و این دعوی آغاز کرد، شما او را بدوزخ باز داده اید. گاه او را شاعر گوئید و گاه او را ساحر میخوانید و گاه میگوئید که وی کاهن است؛ و بخدای که وی نه شاعر است و نه ساحر و نه کاهن، چرا که من انفاص و دم ساحران بدانسته ام و بشناخته ام و نفس و دم محمد، علیه السلام چون نفس و دم ایشان نیست، و انواع شعر عرب بخوانده ام و موازین آن بدانسته ام و نظم سخن محمد چون نظم شعر ایشان نیست، و اشارت و عبارت کاهنان بدانسته ام و با ایشان نشست و خاست کرده ام و حرکات و سکنات ایشان بدیده ام و عبارت و اشارت محمد علیه السلام، علیه اسلام، و حرکات و سکنات او چون ایشان نیست، و من این سخنها از بهر آن گفتم تا بیش ازین شما غافل نباشید و تدبیر کار وی بجوئید، که این کار که محمد پیش گرفته است بزرگتر از آنست که شما صورت بسته اید. و این نصر بن الحارث از شیاطین قریش بود و مردی ظالم بود فتنه انگیز، و غرض وی از این سخنها آن بود تا قریش زیادت اغرا کند بر عداوت پیغمبر علیه السلام و ایشان را زیادت تحریض کند بدانکه وی را برنجانند و از کار وی غافل نباشند، و او خود پیوسته پیغمبر را، علیه السلام رنجاندی و با وی عداوت کردی و معارضه قرآن نمودی، و هرگاه که پیغمبر علیه السلام مجلس ساختی و تبلیغ رسالت کردی و قرآن کلام الله بریشان خواندی، چون وی از این مجلس برخاستی، این نصر بن الحارث بیامدی و باز جای سید علیه السلام نشست و قصه رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک عجب برگزینی و بگفتی، و مردم بر سر وی گرد آمدندی و آنگاه ایشان را گفتی: این نه سخن که من میگویم بهتر از آنست که محمد میگوید؟ لا والله، و این حکایت خوشتر است از آنکه وی میگوید. ژاژ خواستند.

جملاتی همچون "این نصر بن الحارث از شیاطین قریش بود" و بسیاری از جملات دیگر نشان میدهند که سیرت بجای اینکه گزارشی بیطرفانه و عینی از ماجراهای تاریخی باشد، پلمیک و جدلی است علیه مخالفان محمد. بنابر این وقتی ما این کتاب را میخوانیم باید این نکته را در ذهن داشته باشیم. زیرا در تمام نوشتارهایی که با این ادبیات جدلی نوشته میشوند موفقیت های شخصی که جدل به نفع او انجام میگردد بزرگنمایی میشوند و در خیانت مخالفان اغراق فراوان میشود. رهبران مکه نگران پایداری و امنیت و آرامش مکه بودند و محمد که آشکارا به مقدسات آنها دشنام میداد مسلماً تهدیدی برای آنها بود. برخی از رؤسای قریش ممکن بود نیت بدی داشته باشند اما مسلماً همه آنها اینگونه نبودند. امروزه بسیاری از مسئولان مسلمان نیز در کشورهایشان وقتی میفهمند که دین و آرامش اجتماع توسط کسی در حال تهدید شدن است اقدامات بسیار خشنی را انجام میدهند. قطعاً ما میتوانیم سوء قصد به جان محمد را (که میتواند اتفاق افتاده باشد یا تنها غلوی در گزارش تاریخ باشد و کاملاً دروغ باشد) را محکوم کنیم، اما هرگز نمیتوان شک داشت که رهبران مکه حفاظت از مردم را علیه خطری واقعی یا احتمالی یا خیالی را در نظر داشتند. تحلیلی دقیقتر از رفتار قریش با محمد را در نوشتاری با فرنام جنگهای پیغمبر - بخش دوم مناظره آیت الله منتظری با دکتر علی سینا بیابید. (

هرچند بیشتر این گزارش میتواند غلو و جدلی از سوی گزارشگر و تاریخ نویس مسلمان باشد، ما از دیدگاه مسلمانی او نیز میتوانیم در بیابیم که نصر بن حارث نه تنها محمد را از طریق ابزارهای سیاسی تحت فشار قرار داده بود بلکه آثار وحی او را نیز با خواندن اشعار و داستانهای پر کیفیت خود به کنکاش میکشید. اشعاری که او گمان میکرد میتوانند رغیب خوبی برای آیات قرآنی محمد باشند. این مقابله او با قرآن آنقدر قوی بود که محمد عکس العملی شدید نشان داد و با خود قرآن تلاش کرد پاسخ او را بدهد. (بررسی پاسخ محمد به نصر بن الحارث و سایر استدلالهای قرآن علیه اتهامات اعراب را در نوشتاری با فرنام الله و منطق ضعیفش مطالعه کنید.)

سیرت رسول الله انگلیسی برگ 136-137 و سیرت رسول الله فارسی 277-276 و سیرت عربی در اینجا:

(ابن عباس بنابر آنچه من میدانم گفته است که هشت آیه از قرآن در مورد او نازل شده است، "وقتی که ما آیات را برای او میخوانیم، میگوید اینها افسانه های پیشینیان است (سوره لقمان آیه 6)"، و سایر آیاتی که در آنها از افسانه های پیشینیان (اساطیر الاولین) آمده است به او اشاره میکنند.)

پس چون نصر بن الحارث قریش را آن بگفت، قریش او را گفتند: تو و عقبه بن ابی معیط را به مدینه باید رفتن و از احبار (قبیله های) یهود خبر محمد پرسیدن و احوال وی باز دانستن که ایشان اهل کتاب اند و علمای یهوداند و علمای

تورات و انجیل بدانسته باشند و صفت و نعت وی از اسلاف (پیشینیان) شنفته باشند. نضر بن الحارث گفت: شاید، من بروم. پس نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط هردو برخاستند و به مدینه رفتند و احبار یهود بدیدند و ایشان را گفتند: ما بپر (نزد) شما آمده ایم تا از شما احوال این مرد بازدانیم، یعنی محمد علیه السلام، چرا که شما اهل کتاب اید و از تورات و انجیل احوال وی بدانسته اید و مراسم و معالم نبوت بشناخته اید و فرق میان صادق و کاذب بتوانید کردن و سخن حق از باطل بتوانید شناختن، و این محمد پیامده است و دعوی پیغمبری آغاز کرده است و دین ما را باطل میکند و خدایان ما را دشنام میدهد و رقم کفر و ضلالت بر ما میکشید و سختی عجب میگوید و قرآنی غریب همی خواند، تا شا در کار وی چه میبینید، و ما را چه میفرمایید؟ و بعد از آن که این حکایت کرده بودند، نعت و صفت پیمبر، علیه السلام با ایشان بگفتند.

علمای یهود گفتند: بروید و از او سه مسأله بپرسید، اگر جواب بصواب باز دهد بدانید که وی پیغمبر صادق است و اگر جواب نتواند دادن، پس بدانید که وی پیغمبر نیست و این دعوی که همی کند دروغ و باطل است.

اول او را از قصه اصحاب الکهف بپرسید، و دوم او را از حکایت ذوالقرنین بپرسید، سوم او را از حقیقت روح بپرسید.

ایشان برخاستند و باز مکه آمدند و احوال با قریش بگفتند که: احبار یهود ما را چنین و چنین بگفتند. پس قوم قریش برفتند و پیغمبر را، علیه السلام، از آن سه مسأله بپرسیدند. سید علیه السلام، گفت ایشان را: بروید و فردا باز پس آئید تا جواب شما بازدهم و نگفت انشاء الله. روز دیگر جبرئیل، علیه السلام نیامد و جواب نیاورد، همچنین پانزده روز بگذشت و جبرئیل علیه السلام فرو نیامد. سید علیه السلام عظیم دل تنگ شد و کافران بسخن در آمدند و گفتند: محمد را و عده به یک روز داده است و اکنون پانزده روز بگذشت و جواب مسأله باز نداد، اکنون پیدا شد که وی پیغمبر خدا نیست و از این دعوی که میکند دروغ و باطلست و از این جنس هرزه میگویند و ارجافها می افکندند و پیغمبر علیه السلام آن را مشینید و میرنجید عظیم. تا بعد از پانزده روز جبرئیل علیه السلام، فرود آمد و سوره الکهف فرود آورد و قصه اصحاب الکهف در آن پیدا کرد و حکایت ذوالقرنین در آن بیاورد و از مسأله روح در سوره بنی اسرائیل خیر باز داد که جواب آن چگونه باید گفت (پاسخ محمد در نوشتاری با فرنام چرا روح وجود ندارد؟ تحلیل شده است).

عقبه به اندازه النضر دارای شهرت و مقام نیست، اما این دو شخص در گروهی که برای اثبات دروغ بودن ادعای پیامبری محمد با طرح کردن پرسشهای دشوار تشکیل شده بود در کنار یکدیگر بودند. آنها به مدینه میروند و پرسشهای حساس و دشواری را از خاخام های یهودی برای آزمودن محمد می آموزند.

یکی از نتایج این مسافرت آنها و پرسشهایی که از محمد میکنند این است که محمد به دلیل اینکه نمیتوانست پاسخهای صحیحی به آنها بدهد توسط عده زیادی به شدت تحقیر میشود. محمد بدون شک خاطرات تلخی از عقبه و النضر داشته است.

سیرت اشاره میکند که این تنها برخورد وی با محمد نبوده است، برخی از اوقات وقتی که محمد در مکه شروع به سخنرانی میکرد، او النضر را با مخالفتی او در قالب جملات و اشعار شیوا و فصیح به همراه داشت که باعث میشد مردم پیام محمد را با آنها مقایسه کنند و الهی بودن ریشه کلمات محمد زیر سوال میرفت.

سیرت رسول الله انگلیسی 162-163، و سیرت رسول الله فارسی،

دیگر نضر بن الحارث بود که چون سید (سخن میگفت و مردم را به خدا دعوت میکرد، و قرآن میخواند و قریش را به آنچه بر مردم پیشین رفته است هشدار میداد) برخاستی بر جای وی نشست و قصه رستم و اسفندیار و ملوک عجم برگرقتی و گفتی (و میگفت به خدا، محمد نمیتواند داستانی به خوبی داستانهای من بگوید و آنچه او میگوید افسانه های پیشینیان است که او نسخه برداری کرده است، همچنان که من کرده ام.) و معارضت قصص قرآن کردی. و حکایت وی بشرح از پیش رفت. حق تعالی در حق وی این چند آیه فرستاد

سوره فرقان آیات 5 و 6

وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا؛ فُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا.

و گفتند: این اساطیر پیشینیان است که هر صبح و شام بر او املا می شود، و او می نویسدش؛ بگو: این کتاب را کسی نازل کرده است که نهان آسمانها و زمین را می داند و آمرزنده و مهربان است.

و دیگر این آیت فرود آمد در حق وی:

سوره مطفین آیه 13

إِذَا نُتِلِّيٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ.

چون آیات ما بر او خوانده شد، گفت: افسانه های پیشینیان است. و همچنین

سوره جاثیه آیات 7 و 8 وَيَلُّ لَكُلِّ أَقَاكٍ أَنِيمٍ. وای بر هر دروغپرداز گناهکاری.

يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.

آیات خدا را که بر او خوانده می شود می شنود آنگاه به گردنکشی پای می فشرد، چنان که گویی هیچ نشنیده است پس به عذابی درآورش بشارت ده.

محمد مانعی بزرگ برای هدفی که محمد در مکه دنبال میکرد بود، این کمترین چیزی است که ما میتوانیم از منابع اسلامی دریابیم.

وقتی که مسلمانان در جنگ بدر پیروز میشوند، این چیزی است که در راه بازگشت به مدینه از مکان بدر توسط ابن هشام گزارش شده است،

سیرت انگلیسی برگ 308-312 و سیرت فارسی پوشینه دوم برگ 583

از جمله اسیران که گرفته بودند، دو تن در راه صحابه ایشان را بکشتند و باقی به مدینه آوردند. و از آن دو تن یکی نصر بن الحارث بود که همیشه در مقابل قصص انبیا علیه السلام، قصه رستم و اسندیار و ملوکم عجب با قریش گفتی و حکایت کردی. چون به وادی صفراء رسیدند، مرتضی علی رضی الله عنه شمشیر برکشید و گردن وی بزد.

و یکی دیگر عقبه ابن ابی معیط بود، از بهر آنکه چون به وادی صفراء رسیدند، سید علیه السلام بفرمود تا وی بکشتند. و گویند که هم مرتضی علی، کرم الله وجهه، او را بکشت. و این عقبه خبیثی بود از خبیثان اهل شرک و پیوسته در مکه سید علیه السلام را رنجاندی و در حق مسلمانان خبیثا کردی. و چون سید علیه السلام بفرمود تا وی را بکشند گفت: یا محمد عیال و فرزندان من بکی باز میگذاری؟ سید، علیه السلام، جواب داد که به آتش دوزخ.

پیامبر یکروز قبل از زندانیان به مدینه وارد شد. (سیرت انگلیسی صفحه 309 و سیرت فارسی پوشینه دوم صفحه 584) (2)

"مصعب ابن عمیر بر وی بگذشت و دید که وی را اسیر کرده بودند، و بعد از آن بدان مرد انصاری گفت که: این مرد که گرفته ای دست وی سخت بیند، نباید از تو بگریزد که مادرش بسیار مال دارد و چون بشنود که وی را اسیر کرده اند و گرفته اند، مال بسیار بفرستد و وی را باز خرد." (سیرت انگلیسی صفحه 309 و سیرت فارسی صفحه 585 پوشینه دوم.)

پس ایشان (قریش) در خود افتادند و فداها راست کردند (فدیه ها را آماده کردند، فدیه پولی است که از خویشاوندان اسیر می گرفتند و او را آزاد میکردند) و بفرستادند و اسیران خود باز خریدند. (سیرت انگلیسی صفحه 312 و سیرت فارسی صفحه 590 پوشینه دوم.)

در برگ 360 سیرت انگلیسی و در سیرت عربی در اینجا میخوانیم که:

قالبت قتيلة بنت الحارث خواهر النضر بن الحارث در حالی که گریه میکرد است شعر زیر را در مرثیه برادرش سروده است:

ای سوارکار، من فکر میکنم که به ائیل خواهی رسید.
در شب پنجم، در صورتی که موقق باشی.
درو را به مردان مرده برسان.
شترها را کنار بزن، خبر مرا به آنها برسان
راجع به اشکهای فراوان من که به هق هق ختم میشوند به آنها بگو
آیا النضر وقتی که من او را فرا میخوانم صدای مرا میشوند؟
مردی که مرده است چگونه میتواند بشنود در حالی که نمیتواند سخن بگوید؟
ای محمد، والاترین فرزند زنی شایسته،
که پدر مادرش پدر مادر شریفی بودند.
به تو آسیبی نمیرسد اگر حیات را از او دریغ نمیکردی
مردی که دریغ میکرد اما پر از شور و خشم بود
یا میتوانستی فدیة ای بگیری
بالاترین میزانی که میتوانست پرداخته شود.
النضر نزدیکترین خویشاوند بود که تو اسیر کردی
با بهترین ادعایی که میتوانست آزاد شود.
شمشیر فرزندان پدرش بر او فرود آمد
خدای خوب! کدام خویشاوندی داغان شده است
در حالی که در مانده و خسته بود به مرگی شکنجه وار کشته شد
زندانی در بند، که همچون چهارپایی لنگ حرکت میکرد.

با توجه به سیرت، زندانی ها برای دریافت فدیة (پولی که در ازای آن یک اسیر جنگی را آزاد میکردند) در مدینه نگهداری شده بودند و تقریباً تمامشان بواسطه فدیة آزاد شدند. ابن هشام انگلیسی بین صفحات 309 تا 314 و ابن هشام فارسی بین صفحات 590 تا 595 به جزئیاتی از این تبادل پول با اسیر پرداخته است.

اما دو نفر توسط محمد انتخاب شده اند و قبل از ورود به مدینه کشته شده اند. نضر بن الحارث و همچنین عقبه ابن ابی معیط که اعدامش موضوع پاراگراف بالا است.

ما میبینیم که النضر بطور مداوم توسط استدلالها و داستانهایش که به رقابت با سوره های محمد میپرداختند مبارزه کرده بود، اما او هیچگاه از خشونت و نیروی فیزیکی علیه محمد اقدامی نکرده بود. جملات النضر باعث میشد مردم به گفتار محمد شک کنند، و اعمال او به استهزاء و تحقیر شدن محمد می انجامید.

در ابتدا محمد طرز برخورد و کرداری درست داشت، او میتوانست ببیند و بگوید که حقیقت خود را از باطل تمیز خواهد داد و نمایان خواهد شد. او اما تنها یک پند دهنده بود که برخی پیام او را قبول میکردند و برخی قبول نمیکردند. این مسئولیت خدا است نه مسئولیت محمد، اما بعدها وقتی محمد به قدرت و شمشیر و دست یافت، دیگر منتظر نشد که خدا ناباوران را تنبیه کند، بلکه او دشمنان شخصی اش را که او را تحقیر کرده بودند و در مناظره با او پیروز بودند را خود اعدام کرد. محمد در کلام خود پایدار ماند و از قدرت تازه اش برای انتقام گیری های شخصی استفاده کرد.

آیا این کرداری است که از یک پیامبر خدا باید انتظار داشت؟

محمد ادعا کرده است که قرآن بزرگترین معجزه قرآن است (الإسراء آیه 90) و برای تمام مردم و تمام زمانها است، در حالی که پیام پیامبران پیشین تنها برای مردم خودشان بوده است و وقتی که منتقدین او را محکوم کردند که "قرآن سروده خود او است"، او آنها را به چالش طلبید تا "سوره هایی مانند آن" (سوره هود آیه 16) بیاورند و یا حتی بعداً گفت "سوره ای مانند آن" بیاورید. سوره بقره آیه 12 و سوره یونس آیه 39). اما وقتی که رغیب او نضر بن حارث آنگونه که ابن هشام در سیرت رسول الله گزارش کرده است داستانهای و اشعاری از منابع پارسی پیرامون "رستم

پهلوان نیرومند و اسفندیار پادشاه پارسیان "مقابل محمد سرود و بعد گفت "محمد در داستانگویی برتر از من نیست و سخنان او هیچ چیز نیست جز افسانه های پیشینیان (سوره الفرقان آیات 5-6، سوره القلم آیه 15) و او آنها را سروده است همچنانکه من سروده ام. و او وحیی دریافت نمیکند بلکه خود آنها را میسرآید." محمد او را بیشرمانه از طرف خدا تهدید میکند (سوره الجاثیه، آیات 6-8، سوره القلم آیه 16) و او نهایتاً هزینه این جسارت خود را با از دست دادن جانش پرداخت. وقتی که او در جنگ بدر اسیر میشود، هرچند بقیه اسرا توسط فدیة آزاد شدند، این حق به او داده نشد، و او توسط علی کشته شد. محمد یا او را آنقدر برای خود خطرناک میدانست که او را زنده بگذارد، یا اینکه بسیار از تمسخر او و مخالفت جدی او با پیام او و همچنین پرسشهایی که در ذهن عموم و ارزیابی منفی مردم از شخصیت او آنقدر آزرده بود که به دلیل این خشم خود دستور قتل او را صادر کرد.

به هر دلیلی که باشد محمد با مخالفان شخصی اش و کسانی که منتقد او بودند هرگز مسامحه و دوستی نداشت. مرگ کعب بن اشرف، ابو عفک، عصماء بنت مروان و نضر بن حارث همه به یک زبان سخن میگویند.

آیا محمد واقعاً به آنچه که شعارش را میداد عمل میکرد؟

اگر تو بر من دست گشایی و مرا بکشی،

من بر تو دست نگشایم که تو را بکشم

من از خدا که پروردگار جهانیان است می ترسم

آیا محمد به قرآن باور داشت؟ اگر حقیقت خود را از باطل جدا میکند، و پیام او است که اینچنین میشود، چرا محمد برای روشن کردن پیام خود نیاز به کشتن دیگرانی که علیه او سخن میگفتند برای یاری رساندن و پیشبرد به اهدافش داشت؟

آیا یک پیامبر، خود به پیغامی که می آورد پایبند نیست؟ چگونه است که محمد میگوید در پذیرش دین اجباری نیست اما کسانی را که او را اطاعت نمیکند و با کلماتی فصیح که با قرآن او برابری میکنند با او مقابله میکنند اینگونه میکشد؟

آیا آزادی دین شامل این نمیشود که افراد بتوانند استدلالها و دلایل خود را رد یک دین در کلمات و عبارتهای زیبا و قوی قرار دهند تا دیگران را نیز با خود همفکر کنند؟ آیا این همان کاری نیست که محمد تلاش کرده است تا انجام دهد؟ چگونه است که محمد میتواند اینکار را بکند ولی نضر باید بخاطر اینکارش کشته شود؟

آیا یک پیامبر میتواند از قدرتی که در اختیار او است سوء استفاده کند تا مخالفان و منتقدین خود را علی رغم حرفهایی که از طرف خدا میزند سلاخی کند؟

آیا چنین مردی میتواند یک پیامبر حقیقی باشد؟

دوباره به نقل قولی که از سوره مائده آیه 28 شده است نگاه کنید و راجع به این ماجرا فکر کنید.

عقبه بن ابی معیط

بعد از جنگ بدر، وقتی که مسلمانان در حال بازگشت به مدینه هستند، سیرت الرسول ابن هشام اینگونه گزارش میکند.

پس چون سید، علیه السلام بفرمود تا وی بکشند، گفت (عقبه گفت): یا محمد عیال و فرزندان من بکی باز میگذاری (چه کسی از زنان و فرزندان من مواظبت خواهد کرد)؟ سید، علیه السلام، جواب داد که به آتش دوزخ و عاصم بن ثابت بن الأفلح الانصاری او را بر اساس آنچه عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر به من گفت کشت. (سیرت انگلیسی صفحه 308 و سیرت فارسی صفحه 583 پوشینه دوم) (1)

پیامبر یکروز قبل از زندانیان به مدینه وارد شد. (سیرت انگلیسی صفحه 309 و سیرت فارسی پوشینه دوم صفحه 584) (2)

"مصعب ابن عمیر بر وی بگذشت و دید که وی را اسیر کرده بودند، و بعد از آن بدان مرد انصاری گفت که: این مرد که گرفته ای دست وی سخت ببند، نباید از تو بگریزد که مادرش بسیار مال دارد و چون بشنود که وی را اسیر کرده اند و گرفته اند، مال بسیار بفرستد و وی را باز خرد." (سیرت انگلیسی صفحه 309 و سیرت فارسی صفحه 585 پوشینه دوم).

پس ایشان (قریش) در خود افتادند و فداها راست کردند (فدیه ها را آماده کردند) و بفرستادند و اسیران خود باز خریدند. (سیرت انگلیسی صفحه 312 و سیرت فارسی صفحه 590 پوشینه دوم).

دیکشنری اسلام نوشته توپ. هوگز (3) اطلاعات بیشتری در این مورد میدهد اما متأسفانه به منبعی اشاره نکرده است. در صفحه 376 میخوانیم: دو روز بعد (بعد از نضر ابن حارث)، تقریباً در نیمه راه مدینه در، فرمان مرگ زندانی دیگری، یعنی عقبه صادر شد. او جسارت کرد و اعتراض کرد که چرا باید با او رفتاری خصمانه تر از سایر اسرا انجام بگیرد. محمد پاسخ داد: "بخاطر دشمنی ات با الله و پیامبرش"، عقبه گفت "و دختر کوچکم" در حالی که زجه میزد، گفت "چه کسی از او مراقبت خواهد کرد؟" پیامبر گفت "آتش جهنم". "با توجه به سیرت، زندانی ها برای دریافت فدیه (پولی که در ازای آن یک اسیر جنگی را آزاد میکردند) در مدینه نگهداری شده بودند و تقریباً تمامشان بواسطه فدیه آزاد شدند. ابن هشام انگلیسی بین صفحات 309 تا 314 و ابن هشام فارسی بین صفحات 590 تا 595 به جزئیاتی از این تبادل پول با اسیر پرداخته است.

اما دو نفر توسط محمد انتخاب شده اند و قبل از ورود به مدینه کشته شده اند. نضر بن الحارث و همچنین عقبه ابن ابی معیط که اعدامش موضوع پاراگراف بالا است. اطلاعات زیادی در مورد این شخص وجود ندارد، مگر اینکه او به همراه نضر بن الحارث به مدینه رفته بود تا چند سوال دشوار از محمد بپرسد تا با این آزمایش دریابد که آیا او یک پیامبر راستین است یا نه؟ مسلم است که این درخواستی مشروع بوده است، اما محمد او را یک دشمن شخصی پنداشته است. بنابر این او به دستور محمد اعدام میشود. هیچ دادگاهی و یا دلیلی برای قتل این زندانی بجز اینکه به او گفته میشود "زیرا تو در مقابل من دشمنی داری" دیده نمیشود. آیا در اسلام این مجاز است که فاتح یک جنگ اشخاصی را از میان زندانیان به دلیل خصومت‌های شخصی بکشد؟

ایا این است رفتاری که سخنگوی خداوند عدالت باید از خود نشان بدهد؟

حتی اگر مجازات مرگ نیز جایز بود و او مستحق مرگ بود، آیا ضرورتی داشت که این شکنجه روانی در هنگام قبل از مرگ او صورت بگیرد؟ پاسخ محمد در مقابل اضطراب عقبه در مورد آینده فرزندانش چه چیزی در مورد شخصیت و انسانیت او را فاش میکند؟

- توضیحات: 1- سیرت فارسی مرتضی علی را در جلد دوم صفحه 583 قاتل عقبه گزارش داده است.

2- سیرت فارسی نوشته است "چون سید علیه السلام، از غزو بدر باز مدینه آمد، و اسیران به مدینه آوردند"، یعنی در فارسی به اینکه رسول الله یکروز قبل از ورود اسرا به مدینه وارد شده است چیزی نیامده است.

ترور عبدالله بن ابی بن سلول العوفی

این حدیث بسیار طولانی است، ممکن است بخواهید تمام آنرا بخوانید، در غیر اینصورت اینجا را کلیک کنید تا تنها قسمت مربوط به این نوشته را از این حدیث را که توسط خطی افقی از باقی حدیث جدا شده است بخوانید.

اسناد صحیح بخاری پوشینه 5 کتاب 59 شماره 462:.

عایشه نقل کرده است:

هرگاه پیامبر خدا میخواست به سفری برود، در میان زنانش قرعه می انداخت، و یکی از زنان را که قرعه به نام او می افتاد با خود میبرد. او قرعه های زیادی میان ما برای غزوات (جنگهایی که برای غارت انجام میشود) می انداخت. پس از اینکه آیه حجاب نازل شد قرعه به نام من افتاد و من با پیامبر همراه شدم. من بر پشت شتری درون کجاوه ای (کجاوه همانند اتاقی کوچک ساخته شده از چوب است که بر روی شتر ها قرار میدادند) حمل میشدم و وقتی ما متوقف میشدیم من همچنان در کجاوه بودم. بنابراین این ما ادامه میدادیم (به همراهی با پیامبر) تا اینکه رسول الله غزوه را تمام میکرد و ما باز میگشتیم.

وقتی به مدینه نزدیک شدیم او در شب اعلام کرد که زمان رفتن است. بنابراین این وقتی او خبر رفتن را اعلام کرد، من برخاستم و از قرارگاه سپاه دور شدم، پس از رفع حاجت (ادرار کردن) به سمت شتری که مرا حمل میکرد بازگشتم. سینه ام را لمس کردم تا گردنبنند خود را که از دانه ای ظفار (دانه های یمنی که سیاه و سفید هستند (ببایم)، اما گردنبنند من افتاده بود. پس من برای یافتن آن بازگشتم و یافتن آن مرا معطل کرد. در همان حال مردمی که شتر من را هدایت میکردند کجاوه را در حالی که گمان میکردند من هنوز درون آن هستم بر روی شتری که من سوار آن میشدم گذاشتند. در آن زمان زنان سبک بودند و چاق نمیشدند و از آنجا که تنها مقدار کمی غذا میخوردند گوشت زیاد بدن آنها را فربه نمیکرد. بنابراین این کسانی که کجاوه را بر روی شتر گذاشتند سبک بودن آنها نادیده گرفته بودند، از این گذشته من در آن دوران هنوز دختر جوانی بودم. آنها شتر را از جا بلند کردند و همگی با آن رفتند. من گردنبنندم را وقتی که سپاه رفته بود یافتم.

سپس من به قرارگاه آنها بازگشتم تا آنها را ببایم اما کسی در آنجا پاسخ من را نمیداد و پاسخ دهنده ای وجود نداشت. پس من به جایی رفتم که از آنجا رفته بودم زیرا گمان میکردم آنها برای یافتن من باز خواهند گشت. وقتی که در آنجا نشسته بودم خواب مرا فراگرفته بود پس خوابیدم. صفوان بن المعطل السلمی در پشت سپاه حرکت میکرد. وقتی که او در صبح به من رسید، او شخصی را دید که خوابیده است و چون قبل از آیه حجاب من را دیده بود من را شناخت. پس من وقتی که او استرجاعه را (انا لله و انا الیه راجعون) میخواند از خواب برخاستم و او مرا شناخته بود. من چهره ام را سریعاً با چادر خود پوشاندم، به الله قسم ما حتی یک کلمه سخن نگفتیم و من از او هیچ کلمه ای بجز استرجاع اش نشنیدم. او از شتر خود پایین آمد و شترش را با گذاشتن پای خودش بر روی زانوهای جلویی شتر نشاناد. من برخاستم و بر روی شتر نشستم. پس او برخاست و شتری که من را حمل میکرد هدایت کرد و ما در آن گرمای ظهر حرکت میکردیم در حالی که آنها (سپاه) در حال استقرار و استراحت بودند. (بخاطر این ماجرا (برخی از مردم نابودی را بر خود آوردند و از میان آنها کسی که اِفک (متلک) را بیشتر پراکنده میکرد، عبدالله ابن ابی بن سلول بود.

عروه گفت "مردم این تهمت را بیان میکردند و در حضور او (در حضور عبدالله) مطرح کردند و او نیز تایید کرد و درخواست کرد که این مسئله در جمع بازگو شود". عروه سپس گفت "هیچ کسی در میان تهمت زندگان نبود غیر از حَسَّان ابن ثابت، مسطلح بن اثانه و حمنه بنت جش و افراد دیگری که من نمیدانم، اما آنها همانگونه که الله گفته است گروهی بوده اند. گفته میشود که کسی که بیش از هر کسی به این تهمت و افترا دامن زد عبدالله بن ابی بن سلول بوده است" عروه اضافه کرد "عایشه از اینکه حَسَّان در در حضور او تحقیر شود ناراضی بود، و او (عایشه) میگفت 'این او (حَسَّان) بود که میگفت پدر من و پدرش (پدر بزرگ من) و شرافت من تنها برای این است که شرافت محمد را از شما حفظ کنم'."

عایشه اضافه کرد "وقتی که ما به مدینه بازگشتیم من برای یک ماه بیمار بودم. مردم در حالی که من از هرگز از هیچ چیز خبر نداشتم به پخش شایعه و تهمت ها دامن زده بودند، اما احساس میکردم که در این حالت بیماری خود از رسول الله آنقدر محبت و توجه دریافت نمیکنم که وقتی قبلاً مریض میشدم دریافت میکردم. اما اکنون پیامبر تنها می آمد و سلام میداد و میگفت "حال خانم چگونه است؟" و سپس میرفت. این مسئله شک من را بر انگیزت، اما من این شر (تهمت) را در نیافتم تا اینکه سلامتی خود را بازیافتم. من همراه ام مسطح به المناصع جایی که در آن قضای حاجت (تخلی) میکردیم رفتم. ما هرگز تخلی نمیکردیم مگر در شب، و این تا زمانی بود که مستراح هایی در نزدیکی خانه هایمان ساخته شد. و این عادت خالی کردن روده ها همانند همان عادت اعراب قدیمی بود که در بیابان زندگی میکردند، زیرا ساختن مستراح در کنار خانه ها برای ما دردسر ساز بود. پس من و ام مسطح که دختر ابی رهم بن لمطلب ابن عبد مناف بود و مادرش بنت صخر بن عامر خاله ابوبکر صدیق و پسرش مسطح بن اثابه بن عباد بن المطلب بود بیرون رفتیم. من و ام مسطح پس از قضای حاجت به خانه برگشتیم. ام مسطح چون پایش به پارچه ای که خود را با آن میپوشید سکندری خورد و گفت "مسطح نابود شود" ! من گفتم چه کلام درشتی گفتی. آیا کسی را که در جنگ بدر شرکت داشته است تحقیر میکنی؟ او گفت ای هتاه آیا نشنیده ای که او (مسطح) چه گفته است؟ گفتم چه گفته است؟

سپس او به من افترا بی را که اهل افک میزدند گفت. پس بیماری من شدیدتر شد، و وقتی که به خانه رسیدم، رسول الل به نزد من آمد و بعد از درود پرسید که "خانم چطور است؟" من گفتم که "آیا اجازه میدهی که به پیش والدینم بروم؟" زیرا من میخواستم که با شنیدن این خبر از طریق آنها (از درستی آن) اطمینان کسب کنم. رسول الله به من اجازه داد (و من به نزد پدر مادرم رفتم) و از مادرم پرسیدم "ای مادرم! مردم در حال گفتن چه چیز هستند؟" او گفت "ای دخترم، نگران نباش، زیرا کمتر یافت میشود زنی که شوهرش او را دوست بدارد و شوهرش زنان دیگر داشته باشد و آنها از او عیب جویی نکنند." من گفتم سبحن الله! آیا مردم واقعا اینچنین میگویند؟ من تمام آن شب را گریه میکردم تا صبح نتوانستم بخوابم. من وقتی که ر نزول وحی تاخیر افتاده بود در حال گریه کردن بودم.

رسول الله علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را فراخواند تا با آنها در مورد طلاق دادن من مشورت کند. اسامه از آنچه در مورد بیگناهی من میدانست او را آگاه ساخت، و همچنین از احترامی که برای من قائل است. اسامه گفت "ای رسول الله، او همسر تو است، و ما در مورد او هیچ نمیدانیم جز نیکی." علی بن ابیطالب گفت "ای رسول الله، الله تو را به سختی نمی اندازد و برای تو زنان بسیاری به غیر از او مهیا است، اما تو از خدمتکار زنی که به تو حقیقت را خواهد گفت پرسش کن." بنابر این رسول الله بریره (خدمتگزار زن) را خواند و گفت "ای بریره، آیا هرگز چیزی دیده ای که شک تو را بر انگیزد؟" بریره گفت "سوگند به کسی که تو را با حقیقت فرستاده است، من هرگز از عایشه چیزی ندیده ام که آنرا پنهان سازم مگر اینکه او دختر جوانی است که هنگامی خمیر (نان) خانواده اش را آشکار گذاشته و میخوابد و بزها می آیند و آنرا میخورند."

پس در آنروز، رسول الله بر روی منبر رفت و از عبدالله بن ابی (ابن سلول) شکوه کرد، و گفت "ای مسلمانان! چه کسی من را از شر آنکسی که مرا با تهمت زدن به خانواده ام آزرده است خلاصی میدهد؟ به الله سوگند، من هیچ چیز از خانواده ام نمیدانم مگر نیکی، و آنها مردی را محکوم کرده اند که من در مورد او هیچ بدی ندیده ام و او هرگز به خانه من وارد نشده است مگر به همراه من." سعد بن معاذ برادر بنی عبدالسهل برخاست و گفت "ای رسول الله، من تو را از دست او خلاصی خواهم داد؛ اگر او از قبیله بنی اوس باشد، من سر او را خواهم برید، و اگر او از برادران ما باشد، (یعنی از خزرج باشد) به ما دستور بده و ما به دستور تو مطیع خواهیم بود.

بعد از آن، مردی از قبیله خزرج برخاست. ام حسن، که دختر عموی او از شاخه ای از آن قبیله بود، و او سعد بن عبده، رئیس قبیله بنی خزرج بود. قبل از این ماجرا او مرد مومنی بود، اما علاقه او به قبیله اش باعث شد که به سعد (بن معاذ) بگوید، "به الله سوگند، تو دروغ گفته ای؛ تو نمیتوانی او را بکشی و او را نخواهی کشت." اگر او به قبیله تو تعلق داشت، تو مایل نبودی که او کشته شود."

بعد از آن، اسید بن هذیر که پسر عموی سعد (بن معاذ) بود برخاست و به سعد بن ادبه گفت، "به الله سوگند که تو یک تو دروغ گویی، ما حتماً او را خواهیم کشت، و تو یک منافقی که از منافقان دیگر دفاع میکنی.

بخاطر همین موضوع، دو قبیله خزرج و اوس بسایر به هیجان آمدند که نزدیک بود با یکدیگر درحالی که پیامبر بر روی منبر ایستاده بود به جنگ برخیزند. پیامبر آنها را ساکت کرد و خود نیز ساکت شد. تمام آن روز من در حال گریستن بودم و اشک های من پایانی نداشت و هرگز نتوانستم بخوابم.

بحث

تهمت یک تجاوزی آشکار است که باید به آن رسیدگی کرد، تمامی جوامع قوانین و مجازات هایی برای رسیدگی به تهمت دارند. اما آیا تهمت میتواند دلیل بر دستور قتل شود؟ محمد درخواست یک دادگاه عمومی که در آن تهمت زننده بطور قانونی دادگاهی بر اساس آنچه مردم در آن اجتماع بر آن توافق داشتند تنبیه میشود را نداشت. او بر روی منبر رفت و داوطلبی را از میان هوادارانش جستجو کرد که برود و این شخص تهمت زننده را بکشد. آیا این روشی است که یک پیامبر باید با تهمت زننده ای برخورد کند؟ حال چه این تهمت زننده به خود او تهمت زده باشد چه به هرکس دیگر.

بنا بر این حدیث، این دستور محمد در این مورد بخصوص پیاده نشد زیرا هواداران او به درگیری های داخلی پرداختند و تقاضای محمد ممکن است حتی در پایان فراموش شده باشد. درگیری های درونی بین مسلمانان جان ابن ابي بن سلول را نجات داد. اما مسئله این است که آیا روش محمد برای بررسی این مسئله در شأن یک پیامبر که قرار است بر اساس قوانین خدا رفتار کند و نمیتواند به سادگی هرکس را که بخواهد او را آزار دهد بکشد؟

یکی از مسائلی که در تمامی ترور های محمد دیده میشود این است: اگر محمد طرف صدمه خورده یک از یک قضیه است، چرا خود محمد نمیروود و با دشمنانش بطور مستقیم آگاه شود؟ چرا بقیه مردم را میفرستد تا دشمنان شخصی او را بکشند؟ چرا هیچوقت او درخواست تشکیل دادگاه نمیکند؟ بلکه تیم های ترور و کشتارش را برای کسانی که در نظر او خاطی هستند ارسال میکند؟ آیا یک پیامبر خدا باید اینگونه رفتار کند؟

باید گفته شود که روایت های مختلف و متناقضی از این داستان وجود دارد، پایان این برگ را ببینید.

برای کامل بودن این نوشتار ادامه این حدیث را نیز ذکر میکنیم.

در صبح هنگام، پدر و مادرم با من بودند و من دو شب و یک روز بدون اینکه اشک هایم پایانی داشته باشند گریستم و نتوانستم بخوابم تا جایی که احساس کردم جگرم از گریستن من در حال متلاشی شدن است. پس در هنگامی که والدینم با من نشسته بودند بودند و من گریه میکردم، زنی انصاری از من اجازه حضور خواست و من به او اجازه داخل شدن را دادم، وقتی او وارد شد، با من نشست و او نیز شروع به گریه کردن با من کرد. وقتی ما در این حالت بودیم رسول خدا آمد درود فرستاد و نشست. او هرگز با من پس از روز اتهام ننشسته بود. یک ماه گذشته بود و هیچ وحیی در مورد مسئله من بر او نازل نشده بود. رسول الله سپس تشهد را خواند و گفت " اما بعد ای عایشه! به من اینگونه و آنگونه در مورد تو گفته شده است، اگر تو بیگناه باشی، الله به زودی بیگناهی تو را آشکار میکند، و اگر گناهی را مرتکب شده ای، به الله توبه کن و از او بخشش بخواه، زیرا اگر بنده ای گناهی را مرتکب شود باید از الله بخشش بخواهد، الله توبه اش را خواهد پذیرفت".

وقتی سخن رسول الله تمام شد، اشکهای به پایان رسید بگونه ای که دیگر قطره ای اشک از چشمان من سرازیر نشد. من به پدرم گفتم که "از قول من به رسول الله در مورد آنچه گفت پاسخ بده". پدرم گفت "به الله سوگند من میدانم به رسول الله چه باید بگویم". بعد از مادرم خواستم که "ای مادر، تو جواب رسول الله را از قول من بده"، مادرم گفت "والله من میدانم جواب رسول الله را چه باید بدهم"، هرچند من دختر کوچکی بودم و دانش اندکی در مورد قرآن داشتم گفتم "به الله، بدون شک من میدانم که تو تهمت ها را شنیده ای و این در قلب تو ریشه خوانده است و تو آنها را حقیقت پنداشته ای. حال اگر من بگویم بیگناهم تو حرف مرا باور نخواهی کرد، و من این مورد در مقابل تو اعتراف میکنم و الله میدانم که من بیگناهم، و تو حتماً مرا باور خواهی کرد. به الله میان من و تو هیچ مثالی نیست به غیر از مثال پدر یوسف وقتی که گفت " برای من) صبر کردن بهترین چیز علیه آنچه تو ادعا میکنی است، این تنها الله است که کمکش را میتوان جستجو کرد"، سپس من به طرف دیگر چرخیدم و در بستر آرامیدم. و الله میدانست که من بیگناهم و و امید داشتم که الله بیگناهی من را هویدا کند. اما به الله من هرگز فکر نمیکردم که الله وحی الهی در مورد مسئله من نازل کند، اگر چیزی در مورد من نازل میشد من آنرا تا ابد تکرار میکردم زیرا خود را دارای لیاقت این میدانستم که الله بخواهد در مورد من سخن بگوید، اما امید داشتم که الله خوابی را به پیامبر نشان بدهد که در آن

بیگناهی من بر او آشکار شود. اما به الله قبل از اینکه رسول الله جایش را ترک کند و یا هیچ یک از اهل خانه خانه را ترک کنند وحیی بر رسول الله نازل شد.

بنابر این همان حالت سختی که او را در هنگام گرفتن وحی در بر میگرفت بر او حادث شد، عرق همچون مروارید از او سرازیر شد هر چند که روزی زمستانی بود و این بخاطر سنگینی عباراتی بود که در حال نازل شدن بر او بود. وقتی که این حالت رسول الله تمام شد، او در حالی که لبخند میزد از جا بلند شد، و اولین سخنی که او گفت این بود که "ای عایشه! الله حکم به بیگناهی تو داد!" پس مادر من به من گفت "برخیز و به نزد او برو" من گفتم "به الله من به نزد او نخواهم رفت، و من هیچکس را ستایش نخواهم کرد جز الله، پس الله 10 آیه را نازل کرد.

سوره نور آیات 11 تا 26.

إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْبَغْيِ عُصَبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ.

کسانی که آن دروغ بزرگ را ساخته اند گروهی از شما هستند که ، شما را در آن شری بود نه ، خیر شما در آن بود هر مردی از آنها بدان اندازه از گناه که مرتکب شده است به کیفر رسد ، و از میان آنها آن که بیشترین این بهتان را به عهده دارد به عذابی بزرگ گرفتار می آید.

الله آن آیات را نازل کرد تا بیگناهی من را ثابت کند. ابوبکر صدیق که به دلیل رابطه اش با مسطح بن اثابه و فقر او، به او پول میداد، گفت "به الل من هرگز دیگر به مسطح بخاطر چیزی که او به عایشه گفته است نخواهم داد."

الله این آیه را نازل کرد سوره نور آیه 22

وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ.

توانگران و آنان که گشایشی در کار آنهاست ، نباید سوگند بخورند که به ، خویشاوندان و مسکینان و مهاجران در راه خدا چیزی ندهند باید ببخشند و ببخشایند آیا نمی خواهید که خدا شما را ببامرزد؟ و خداست آمرزنده مهربان.

ابوبکر صدیق گفت "آری الله، من تمایل به اینکار دارم، مرا ببخش ای الله"، و رفت و به مسطح پولی را که همیشه به او در قبل میپرداخت، باز هم پرداخت. و همچنین گفت به الله من هرگز او را از این پول محروم نخواهم کرد.

عایشه همچنین گفت "رسول الله همچنین از زینب بنت جحش (همسرش) در مورد من پرسید. او از زینب پرسید "تو چه میدانی و چه دیده ای؟" او گفت "ای رسول الله، من از اینکه به دروغ ادعای شنیدن یا دیدن چیزی را کرده ام خود داری میکنم. به الله من هیچ چیز (در مورد عایشه) نمیدانم به غیر از نیکی." در میان زنان محمد زینب جفت من بود (در زیبایی و در عشقی که از پیامبر دریافت میکرد) اما الله او را از شر دروغ گفتن بخاطر ایمانش حفظ کرد. خواهر او حمنه بجای او به کشاکش و درگیری پرداخت و او در کنار کسانی که نابود شدند نابود شد. مردی که توییح شده بود (صفوان) گفت "سبحن الله! به کسی که روح من در دست او است، من هرگز پوشش زنی را بر نداشته ام" بعدها او در راه الله شهید شد.

جزئیات

جزئیات بیشتری در مورد عبدالله بن اُبی بن سلول العوفی در سیرت رسول الله انگلیسی در برگهای 205-6, 277-9, 363, 371-2, 437, 463, 481, 491-2, 495, 604, 623621, و در سیرت فارسی در برگهای 15, 500, 513, 514, 633, 650, 651, 692, 693, 694-777, 778, 779, 780, 781, 789, 965, 1004 آمده است. بطور مشخص ماجرای تهمت علیه عایشه بگونه ای دیگر در صفحات 493-499 سیرت انگلیسی و 789 پوشینه دوم سیرت فارسی آمده است، بنابر سیرت رسول الله درخواست مرگ برای عبدالله از طرف محمد نبوده است بلکه از طرف أسید بن حضیر بوده است، که از محمد خواسته است که اجازه کشتار تهمت زندگان را به او بدهد. پرسش این است که کدامیک از این گزارش ها صحیح هستند.

جالب است که در سیرت از عبدالله ابن ابی بعنوان یکی از بزرگترین تهمت زندگان (برگ 495 انگلیسی و 789 فارسی) یاد شده است، اما او همچون مسطح ابن ائانه، حسّان بن ثابت و حمنه بنت جحش (برگ 497 انگلیسی و 794 فارسی) پس از اینکه بیگناهی عایشه ثابت میشود شلاق زده نمیشود. مکافات او احتمالاً به دلیل جایگاه بالایش و اینکه رهبر گروهی از طرفداران محمد بوده است نادیده گرفته میشود. به نظر میرسد که محمد بگونه ای بیطرفانه و برابر مجرمین را تنبیه نمیکرده است. این یکی از مشکلات اخلاقی او با توجه به گزارشی که ابن هشام داده است میباشد. ما انتظار داریم که یک پیامبر خدا در میان مردم بصورت بیطرفانه و برابر قضاوت کند و اگر اشخاصی جرم مشابهی را انجام داده اند، آنان را بگونه ای مشابه تنبیه کند، بدون توجه به اینکه آیا آنها از جایگاه والایی در اجتماع قرار دارند یا در جایگاهی فرو. اگر کسی این اصل ساده و بدیهی را که هر انسان منصفی باید رعایت کند، رعایت نکرده باشد چگونه میتواند پیامبری الهی و نماینده انصاف و عدل الهی باشد؟

برگ 623 سیرت انگلیسی و 1004 سیرت فارسی مرگ (ظاهراً طبیعی) عبدالله ابن ابی را گزارش میکند.

قتل امیه بن خلف ابی صفوان

صحیح بخاری پوشینه چهارم کتاب 56 شماره 826:

عبدالله بن مسعود روایت کرده است:

سعد بن معاذ با هدف برگزار کردن حج عمره به مکه آمد، و در خانه امیه ابن خلف بن صفوان ماند، چون امیه نیز وقتی به سفر شام میرفت، به مدینه که میرسد در خانه سعد می ماند، امیه به سعد گفت، "آیا صبر میکنی تا نیمروز فرا رسد، و وقتی که مردم به خانه هایشان میروند، میتوانی بروی و دور کعبه طواف کنی؟"، پس وقتی که سعد به سمت کعبه میرفت، ابوجهل بیرون آمد و پرسید "آن کسی که طواف میکند کیست؟"، سعد پاسخ داد، "من سعد هستم"، ابو جهل گفت "آیا تو در امنیت هستی و کعبه را طواف میکنی، درحالی که به محمد و یارانش پناه برده ای؟" سعد گفت "آری" و بعد بین آن دو مشاجره ای درگرفت، امیه به سعد گفت، "بر سر ابوحمک (ابوجهل) داد زن، زیرا و رئیس این وادی (مکه) است." سعد بعد به ابوجهل گفت "به الله سوگند، اگر تو نگذاری که من طواف کعبه را انجام دهم، من تجارت تو با شام را به یغما خواهم برد (اموال تجاری تو را بعنوان غنیمت خواهم گرفت)"، امیه همچنان به سعد میگفت "صدابت را بلند نکن"، و او را ننگ میداشت. **سعد خشمناک شد و گفت (به امیه) "از من دور شو، که محمد را شنیده ام که میگفت تو را خواهد کشت."** امیه گفت "آیا او مرا خواهد کشت؟"، سعد گفت "آری"، امیه گفت "به الله سوگند وقتی محمد چیزی میگوید هرگز دروغ نمیگوید" امیه به نزد همسرش رفت و به او گفت "آیا میدانی برادر من از یثرب (مدینه) به من چه گفته است؟" همسرش گفت "چه گفته است؟"، او گفت، "او ادعا کرد که صدای محمد را وقتی ادعا میکرده که مرا خواهد کشت شنیده است."

همسرش گفت، "به الله سوگند! محمد هرگز دروغ نمیگوید." پس وقتی کفار به سوی بدر میرفتند تا با مسلمانان پیکار کنند، همسرش به او گفت "آیا به یاد نمی آوری که برادرت از یثرب به تو چه گفت؟" امیه تصمیم گرفت تا به جنگ نرود اما ابوجهل به او گفت "تو یکی از نجیب زادگان وادی مکه هستی، پس باید ما را از یک تا دو روز همراهی کنی"، پس او رفت و الله او را کشت.

همانطور که عایشه در بعضی از مواقع مشاهده کرده بود... به نظر میرسد الله در دلواپس واقعیت بخشیدن به تمایلات محمد است. ما میبینیم که محمد اعلام میکرده است که امیه را خواهد کشت. آیا این الله بود یا سعد بن معاذ و سایر اطرافیان محمد که دریافته بودند کشته شدن امیه تمایل سریع محمد است که آنها در به انجام رسانیدن آن شتافتند؟

به هر حال محمد نقشه خود مبنی بر کشتن او را اعلام کرده است و این اتفاق افتاده است.

از میان تمام کسانی که بعد از آنکه محمد تقاضای مرگشان را کرده بود کشته شدند این شخص اندکی متفاوت است زیرا به نظر میرسد او در یک جنگ رسمی و در میدان جنگ بوده است که کشته شود. کشته شدن مانند دسته های آدمکشی که محمد شبانه برای کشتن برخی فرستاده بود نیست، اما به هر حال به نظر میرسد که سربازان محمد دستورات ویژه ای را دریافت کرده اند که توجه خاصی به کشتن او در این جنگ بکنند.

ما اطمینان نداریم، اما این ماجرا نیز با الگوی رفتاری سایر ترور های دشمنان شخصی محمد بسیار شباهت دارد.

شگفت است که کتابی که این حدیث در صحیح بخاری از آن بیرون آورده شده است "تقوا و پاکدامنی پیامبر و صحابه" نام دارد.

قتل عمرو بن جحاش

در سیرت الرسول، نوشته ابن هشام ترجمه انگلیسی آلفرد گیلوم، صفحه (1) 438 آمده است:

یکی از خویشاوندان یامین به من گفت رسول الله به یامین گفته است " آیا دیده ای که پسر عم تو با من چگونه رفتار کرد؟ و چه کاری میخواست بکند؟" بنابر این یامین به شخصی پول داد تا عمرو بن جحاش را بکشد، و او وی را کشت، یا اینگونه گفتند که کشته است.

فرض بر این بوده است که عمرو بن جحاش قصد داشته است محمد را بکشد، اما تنها مدرکی که در این مورد وجود دارد وحیی است که محمد در مورد این ماجرا دریافت کرده است. او بر اساس مدارک و واقعیت ها کشته محکوم به اینکه به جان محمد سوء قصد کرده کشته نشده است، بلکه بر اساس گمان محمد کشته شده است.

عمرو بن جحاش بطوری عادلانه دادگاهی نشد، شخصی آدمکش برای کشتن او ارسال شده بود.

توضیحات:

در سیرت الرسول فارسی جلد دوم صفحه 716 به هر دلیلی مترجم تصمیم گرفته است متن عربی را ترجمه نکند، در توضیح شماره 6 به متن عربی اشاره کرده است. "فجعل یامین بن عمیر الرجل جعل علی ان یقتل له عمرو بن جحاش، فقتله فیما یزعمون".

ابن سنینه

سنن أبي داود كتاب الخراج والإمارة والفيء، شماره 3004 انگلیسی عربی

مُحَيِّصَة روایت کرده است:

رسول الله گفت: اگر بر مردان یهود چیره شدید، آنها را بکشید. پس محیصه بر روی شیبیه یکی از تاجران یهودی پرید. او با آنها روابط نزدیکی داشت. سپس او را کشت. حویصه (برادر محیصه) در آن زمان اسلام نیلورده بود و از محیصه سن بیشتری داشت. وقتی محیصه او را کشت حویصه او را کتک زد گفت "تو ای دشمن الله، به الله قسم، مقدار زیادی از اموال او در شکم تو به چربی تبدیل شده است."

اطلاعات بیشتری در مورد این قتل در سیرت رسول الله ابن هشام آمده است. صفحه 369 سیره انگلیسی، سیرت عربی را در اینجا ببینید.

ماجرای محیصه و حویصه

پیامبر گفت "هر یهودی را که تسلیم قدرت شما است بکشید". بنابر این محیصه بن مسعود بر روی ابن سنینه، یک یهودی تاجر که با او روابط اجتماعی و تجاری داشت پرید، و او را کشت. حویصه در آن زمان مسلمان نبود هر چند که او برادر بزرگتر بود. وقتی محیصه او را کشت حویصه آغاز به کتک زدن او کرد، و میگفت "تو ای دشمن خدا، آیا او را کشتی در حالی که بیشتر چربی شکمت از اموال او بوده است؟". محیصه گفت "اگر کسی که به من دستور قتل او را داد، دستور قتل تو را میداد، سرت را از تنت جدا میکردم. او گفت این آغاز قبول کردن اسلام توسط حویصه بود. حویصه گفت "تو را به خدا، اگر محمد به تو دستور میداد که من را بکشی، آیا مرا میکشتی؟"، او گفت "آری، به خدا، اگر او از من میخواست که سرت را ببرم، سر تو را بریده بودم". (او حویصه) از روی تعجب گفت "به خدا، دینی که ترا اینگونه ساخته است حیرت آور است" او اسلام آورد.

محیصه چکمه زیر را در مورد ابن ماجرا سرود:

پسر مادرم مرا سرزنش میکند که اگر دستور داشتم که او را بکشم

با شمشیری نیز از پشت گردن او را خرد میکردم

شمشیری سفید همچون نمک جلا یافته

حمله زیرین من هرگز خلاف نمیرود. (اگر شمشیرم را از زیر بزنم حتماً به هدف میخورد).

این هرگز مرا خوشحال نخواهد کرد که داوطلبانه تو را بکشم (بدون فرمان محمد).

حتی اگر ما تمام عربستان را از شمال تا جنوب صاحب بودیم.

دکتر مسعود انصاری در کتاب نگاهی نو به اسلام نوشته اند

کمتر کتابی بوسیله پژوهشگران بیطرف درباره اسلام نوشته شده که تاکید نکرده باشد که اسلام بوسیله روشهای ترفند آمزی، زور و شمشیر به مسلمانان تحمیل شده است. سوریه ای ها، مصری ها، ایرانی ها، هندی ها و بربرها، اسلام را تنها برای رهائی از کشته شدن پذیرش کردند. هنگامی که اعراب بر ملت های مغلوب خود دست می یافتند آنها را مجبور میکردند بین مرگ، پرداخت جزیه و یا تسلیم شدن و زنده ماندن، بظاهر به پذیرش اسلام تن در میدادند و آنرا جدی نمیگرفتند. ولی به خاطر ایجاد امنیت برای فرزندانشان مجبور میشدند، آنها را در آموزش آداب و رسوم خرافی اسلام آزاد بگذارند و از اینرو نسل دوم کیش یاد شده را جدی تر میگرفت. همین گونه که این مکانیسم روانی در نسل های بعدی پیش می رفت، اسلام بیشتر و بیشتر در فرهنگ آن ملت نهادینه میشد تا سر انجام کار به جایی میرسید که نسل های آینده اسلام را یک کیش راستین و خود را مسلمان واقعی به شمار می آوردند.

محمد و اعدام یک شخص از روی گمان

صحیح بخاری جلد 4 کتاب 52 شماره 286:

سلمه بن الاکوع، روایت کرده است، در هنگام سفر یک جاسوس مشرک پیش پیامبر آمد. جاسوس نزد اصحاب پیامبر نشست و آغاز به سخن کرد و سپس رفت. پیامبر گفت (به اصحابش)، "او را دستگیر کرده و بکشید."، پس من او را کشتم. پیامبر اموال آن جاسوس کشته شده را به او داد (علاوه بر سهم او از غنائم).

آنگونه که آشکار است، تلاشی برای اینکه مشخص شود آن شخص واقعا جاسوس بوده یا اینکه دلیل دیگری برای رفتن داشته است انجام نگرفته است، محمد تنها نسبت به آن شخص شک داشت و بر اساس همین شک خود دستور قتل آن شخص را داد.

آیا این قضاوت محمد بر اساس آگاهی او از حقیقت انجام گرفته است؟ آیا این عادلانه است که شخصی را بدون اینکه به او اجازه صحبت کردن و توضیح دادن در مورد خود و همچنین دفاع از خود داده شود اعدام کرد؟

ترور ابو عفک پیر مرد 120 ساله

پیشگفتار:

بعد از اینکه محمد در سال 622 پس از میلاد مسیح به مدینه رسید، تنی چند از مردمان بومی مدینه آغاز به به بیزاری از وی نمودند. بسیاری از آنها یهودی و برخی نیز اعرابی مشرک بودند. منتقدان محمد یکی پس از دیگری خاموش شدند، برخی مسلمان شدند، برخی کشته شدند و برخی نیز از مدینه بیرون رانده شدند. این نوشتار پیرامون تقاضای محمد از پیروانش برای قتل پیر مردی یهودی به نام ابو عفک نوشته شده است. ابو عفک 120 سال داشت. جرم ابو عفک این بود که اهل مدینه را به ترک محمد تشویق و توصیه میکرد.

ارائه منابع اسلامی:

توجه، نظرات من در میان براکت ها [] آمده است و در میان پرانتز ها، ترجمه ها آمده است.

از سیرت رسول الله (زندگی پیامبر خدا) توسط ابن اسحق. (1) صفحه 675:

اعزام سالم بن عمیر برای قتل ابو عفک

ابو عفک یکی از مردم بنی عمر بن عوف و از شاخه بنی عبید بود. او وقتی محمد حارث ابن سوید بن سمید را کشت بیمیلی و انزجار خود را اعلام کرد و در چکامه ای گفت:

بسیار زیسته ام من اما ندیده ام هرگز

بخشی یا گروهی از مردم را که

از فرزندان قیلا، وقتی که گرد هم آمدند

و وقتی که متحدانشان آنها را فراخواندند، بیشتر به تعهدشان پایبند و وفادار باشند.

مردانی که کوه ها را بر می انداختند و هرگز تسلیم نمیشدند.

سوارکاری آمد و با گفتن اینکه

این حلال است و آن حرام است در مورد هر چیز، مردم را

به دو دسته تقسیم کرد.

اگر شما به جستجوی اقتدار یا سلطنت میبودید

از توبا دنبال میکردید (و چون از توبا پشتیبانی نکردید از محمد نیز نکنید".).

(توضیح: توبا حاکمی بود که از یمن آمده بود و به جایی که در حال حاضر عربستان سعودی است حمله کرده بود و مردم قیلا در مقابل او مقاومت کرده بودند، فرزندان قیلا همان قبایل اوس و خزرج مدینه میباشند.)

پیامبر گفت "چه کسی در حمایت از من با این مرد زلز بر خورد خواهد کرد؟"، در آن زمان سالم بن عمیر، برادر عمرو بن عوف، یکی از عذاران (البکائین)، رفت و او را کشت. اُمامة المزیریة اینگونه در مورد این اتفاق گفته است:

هرچند من میدانم که آیا او مردی بود یا کسی بود از جن ها

کسی که در شب تو را سلاخی کرد"

تو بر دین الله و بر احمد (محمد) دروغ بستى!

بر او، کسی که تو را پدر بود سوگند، که چه شرور فرزندی پدید آورد

حنیفی" بر تو شبانگهان حمله آورد، در حالی که میگفت

دریافت کن این ضربه را ای ابو عفک، علی رغم سن زیادت"

از کتاب الطبقات الکبری (کتاب طبقه های اصلی (جلد دوم نوشته ابن سعد. صفحه 32. (ترجمه انگلیسی) (2)

بعد سربیه (به حملاتی که محمد آنها را تدارک میدید اما خود در آنها شرکت نداشت سربیه گفته میشود) سالم ابن عمیر الامری علیه ابو عفک یهودی در ماه شوال و در آغاز بیستمین ماه پس از هجرت (بعد از مهاجرت محمد از مکه به مدینه در سال 622 میلادی) رسول الله، اتفاق افتاد. ابو عفک از بنی عمرو بن عوف، مردی مسن بود که به صد و بیست سالگی رسیده بود. او یک یهودی بود و مردم را علیه پیامبر بر می انگیزت و اشعار طنز آمیز علیه پیامبر می سرود.

سالم ابن عمیر یکی از البکائین بود که در جنگ بدر نیز شرکت کرده بود، گفت "من سوگند میخورم که یا ابو عفک را بکشم یا قبل از او بمیرم." او صبر کرد تا شبی گرم فرا رسید، و ابو عفک در فضای بازی خوابید. سالم ابن عمیر اینرا (که ابو عفک در فضای باز خوابیده است) میدانست، پس شمشیر را روی جگر او گذاشت و آنرا فشار داد تا سر شمشیر به بستر او برخورد کرد. دشمن الله فریاد کشید و مردمی که اطرافیان او بودند بر او شتافتند. او را به خانه اش بردند و دفنش کردند.

از یکی از علمای معاصر اسلام:

از علی دشتی "23" سال، مطالعه ای بر زندگانی محمد، (3) صفحه 116 (100 انگلیسی):

پیر مرد صد و بیست ساله ای به نام ابو عفک به جرم آنکه متلکی گفته و پیغمبر را در شعری هجو کرده بود، به دست سالم بن عمیر [بن عدی] و به دستور حضرت رسول که فرمودند ((من لی بهذا الخبیث)) کشته شد و در پی آن عصماء دختر مروان که قتل آن پیر مرد او را به گفتن ناسزایی درباره پیغمبر کشانیده بود، به قتل رسید.

و قبل از گزارش این ترور محمد، علی دشتی در صفحه 114 (97 انگلیسی) مینویسد:

بدین ترتیب اسلام رفته رفته از صورت دعوتی صرفاً روحانی به دستگاهی مبدل شد رزمجو و منتقم که نشو نمای آن بر حمله های ناگهانی، کسب غنایم و امور مالی آن بر زکات استوار گردید.

بحث:

عفک مردمی را که در مدینه زندگی میکردند تشویق میکرد که به محمد شک کنند و او را ترک کنند. او دریافته بود که گفتارهای محمد عجیب، ظالمانه و استبدادی بودند. او اعرابی را که به محمد ایمان آورده بودند سرزنش میکرد. محمد از این واقعیت آگاه شد و این پیر مرد 120 ساله را تهدیدی برای اعتبار خود دید، نه تهدیدی بر جان خود. هیچ

جا گفته نشده است که ابو عفک اعراب را تشویق میکرد که به محمد حمله کنند یا او را آزاری دهند. آشکار است که مردی 120 ساله نمیتوانست تهدیدی فیزیکی برای محمد و طرفدارانش باشد.

آنچه برای من در جمله «أمامة المزیریة جالب است این مصرع است:

"هرچند من میدانم که آیا او مردی بود یا کسی بود از جن ها

کسی که در شب تو را سلاخی کرد"

این جمله نشان میدهد که مسلمانان دقیقاً میدانستند که چه میکنند. آنها میدانستند که این حمله ای ناگهانی و بدون درگیری و ترور و قتل در دناک و از پیش تعیین نشده است که به درخواست محمد انجام میگردد. آنها میخواستند که این مسئله را همچون رازی پنهان نگاه دارند، آنها میخواستند که این عمل خبیثانه خود را از توده ها در وسعت بالا مخفی کنند. به همین دلیل است که امامة نمیخواهد فاش کند که چه کسی عفک را کشته است. همچنین مصرع "دریافت کن این ضربه را ای ابو عفک، علی رغم سن زیادت" نیز خبر رنجش وجدان از این عمل پلید میدهد. هرچند که او با رجز خانی و شغف ناشی از پیروزی سعی میکند صدای درونی خود را که میگوید این کار اشتباه بوده است خاموش کند.

دکتر مسعود انصاری در کتاب نگاهی نو به اسلام پیرامون این قتل سیاسی، ناجوانمردانه و تصویبه حساب شخصی پیامبر با منتقد شاعر خود که حکم ژورنالیست های امروزی را دارد میگوید "در زبان فارسی گفته ای وجود دارد که می گوید، ((انسانی که در خواب است، امنیت داشته و حتی مار هم او را نخواهد زد.)) ولی هنگامی که پای الله و پیامبر در میان باشد، شرف، نیوند و ارزشهای انسانی را باید نادیده گرفت و اخلاق را حکم و فرمانی دگر است. چون فرهنگ و هنجار الله و پیامبر و تمام افرادی که خود را به منابع نادیده میچسبانند از آسمان نازل میشود، از اینرو بر ارزشهای اخلاقی ما زمینیان برتری دارد و بنابر این، کشتن افراد بیگناه در خواب نیز اخلاقی، مشروع و مجاز به شمار می رود".

آیا هیچ کسی شگفت زده از این میشود که چرا اخبار دنیای اسلام اینگونه میباشند که هستند؟ عفو بین الملل گزارش داده است که بیش از 1500 زندانی سیاسی در سال گذشته در عراق اعدام شده اند.

در الجزایر، گروه های بنیادگرا، هزاران نفر از کسانی که از آنها پشتیبانی نمیکردند کشتند.

آیت الله خمینی، یک بهساز و احیا کننده اسلام. رژیم بنیادگرای اسلامی او ایرانیان مخالف حکومت را در تمام جهان کشتار کرده است.

الگوی قتل و ترور ده ها فیلسوف، شاعر، متفکر، نویسنده، اندیشمند، فعال سیاسی و آزادیخواه در طول تاریخ ننگین اسلام در کشورمان و سایر کشورها توسط اسلامگرایان سنگ مغز و ضد بشر، به غیر از پیروی از روش پیامبر تروریست اسلام برای رویا رویی با منتقدانش چه چیز دیگری میتواند باشد؟

آیا ما واقعاً میتوانیم بگوییم که رفتار آنها غیر اسلامی بوده است؟ آیا آنها الگوی خود محمد را در روش کشتن کسانی که اعتبارشان را تهدید میکنند به درستی دنبال نمیکند

پرسشها :

1) اینکه محمد یک پیر مرد 120 ساله را به دلیل اینکه او هم میهنان و هم شهری های خود را دعوت میکرد که به پیام محمد شک کنند و او را دنبال نکنند میکشد در مورد او چه واقعیتی را آشکار میکند؟

2) آری ابو عفک تهدیدی برای اعتبار محمد بود. اما آیا او استحقاق این را داشت که بطور ناگهانی، در شب، پنهانی و وقتی که در خواب بود کشته شود؟ آیا نظر او اینقدر برای محمد تهدید آمیز بود؟ آیا فرشتگان در جنگ بدر به محمد یاری نکردند؟ اگر اینچنین است، چگونه محمد از یک مرد 120 ساله در هراس بود.

3) آیا این ارزشهای "اسلامی" با ارزشهای ما در دنیای امروز سازگار است؟ آیا کسانی که از محمد انتقاد میکنند باید در انتظار تهدید شدن آزادی بیانیشان باشند، یا اینکه باید تمام عمرشان را بخاطر ترس از مرگ به گناه ابراز عقیده در هراس زندگی کنند؟

4) اگر محمد نظام فکری اش را به قدرت میرساند، بعنوان مثال کشتار کسانی که با او مخالف بودند، این برخورد چگونه جامعه اسلامی را تحت تاثیر میگذاشت؟ این نظام فکری چگونه با حوادثی که در الجزایر، ایران، افغانستان، مصر و سودان می افتد در ارتباط است؟

5) اگر محمد امروز زنده بود، و ما از کسانی که اینگونه کشته شده اند اطلاع میداشتیم، در مورد او چه میگفتیم؟ آیا ما مایل نبودیم که این مرد را بخاطر جنایت هایش محاکمه کنیم، او را حبس ابد و یا حتی اعدام کنیم؟

6) آیا ما حق نداریم که در مورد محمد بر اساس والاترین ارزشهای انسانی که میشناسیم قضاوت کنیم؟ او ادعا میکرد که آخرین پیامبر خدا است. او ادعا میکرد که نظام فکری او آخرین برنامه خدا برای انسانها است. بنابر این با توجه به ارزشهای ما، آیا فکر نمیکنید آنچه محمد کرده است بطور وحشتناکی اشتباه بود؟ اگر ارزشهای ما برتر از ارزشهای او است، چگونه میتوان در مورد ادعای "پیامبری" او فکر کرد؟ چگونه است که ارزشهای اخلاقی ما برتر از ارزشهای اخلاقی آخرین پیامبر خدا را دارد؟

منابع:

1- در این نوشتار ترجمه انگلیسی سیرت به زبان فارسی ترجمه شده است. سیرت رسول الله فارسی در این مورد به هر دلیلی ناقص است و آنچه متن اصلی سیرت نوشته است را پوشش نمیدهد، متن اصلی در سیرت انگلیسی و عربی موجود است. متن عربی در اینجا و اینجا یافت میشود.

"The Life of Muhammad", a translation of Ibn Ishaq's "Sirat Rasul Allah" (The Life of the Prophet of God) by A. Guillaume. This book is the best biography of Muhammad available. Note that Guillaume added in other references from Tabari, and other early Islamic writings.

در این نوشتار ترجمه متن عربی الطبقات که در اینجا قرار دارد نقل شده است .

2-

"Kitab al-Tabaqat al-Kabir", (Book of the Major Classes), by Ibn Sa'd. Translated by Moinul Haq, published by the Pakistan Historical Society

3- در این نوشتار از کتاب 23 سال به کوشش بهرام چوبینه بخش سیاست صفحه 116 نقل قول شده است .

ترور عصماء بنت مروان

چکیده:

در یثرب (مدینه)، محمد تعدادی از مردم را کشت. یکی از آنها عصماء بنت مروان بود. جرم او این بود که علیه محمد به دلیل اینکه مرد دیگری به نام ابو عفک را کشته بود سخن گفته بود. محمد به دنبال رنجیده خاطر شدن از وی، به یارانش دستور داد که او را نیز بکشند. عصماء در هنگام خواب توسط مسلمانان کشته شد.

پیشگفتار:

بعد از اینکه محمد به یثرب آمد، به مرور زمان به قدرتش افزوده شد. البته تعدادی از افراد، از یهودیان و اعراب، با او به مخالفت برخاستند. محمد با روشهای مختلف آغاز به خاموش کردن مخالفان خود کرد. یکی از این روش ها این بود که آنها را میکشت.

محمد تعدادی دشمن و منتقد داشت، برخی از آنها خطرناک بودند، و بقیه آدمهای عادی بودند که در آن منطقه زندگی میکردند و دیدگاهی منفی نسبت به محمد داشتند. آنها تنها نظرات شخصیشان را اعلام میکردند.

تک تک آنها توسط عهدنامه ها، دسیسه ها و ترورهای آشکار با قدرت گرفتن محمد در مدینه خاموش شدند، دست آخر او ارباب منطقه بود. محمد میدانست که طرفدارانش او را دوست دارند و حاضرند برایش بمیرند. آنها در دسترس او بودند و آماده بودند که امیال او را تحقق بخشند.

ارائه منابع اسلامی:

سیرت رسول الله

از سیرت رسول الله (ترجمه آلفرد گیلوم "زندگی محمد") صفحات 676 و 675، متن اصلی عربی این قسمت از سیرت رسول الله در اینجا و اینجا قرار دارد، این قسمت در ترجمه فارسی به هر دلیلی وجود ندارد.

غزوة عمیر بن عدی الخطمی برای کشتن عصماء بنت مروان. عصماء از بنی اُمیة بن زید بود، وقتی ابو عفک کشته شد، او ابراز انزجار کرده بود. عبد الله بن الحارث بن الفضیل گفته است که وی با یکی از مردان بنی خطمه به نام یزید بن زید ازدواج کرده بود. عصماء در نكوهش اسلام و طرفدارانش سروده بود:

"به ک*ن (ما تحت) بنی مالک والنبییت و عوف و به ک*ن بنی الخزرج(1)

شما بیگانه ای را اطاعت میکنید که از شما نیست

او نه از مراد است و نه از مذحج (2)

آیا از او بعد از اینکه بزرگان شما را به قتل رسانید انتظار خیر دارید؟

مانند انسان گرسنه ای که در انتظار آتش یک آشپز است؟

آیا هیچ مرد شریفی نیست که به او حمله ای ناگهانی کند

و امید کسانی که انتظار چیزی از او دارند را از میان بردارد؟"

چکامه حسان در رد او :

"بنو وائل وبنو واقف و خط

فروتر از بنی خزرج هستند.

وقتی که او در زار زندهای خود، آهی جانسوز میکشید

مرگ در حال پیش آمدن به سوی او بود

او مردی اصیل و باریشه را استهزاء کرد

مردی که در آمدنش و رفتنش نجیب است

قبل از نیمه شب مردی او را از خون خود رنگین کرد

و با اینکار خود مرتکب هیچ گناهی نیز نشد."

وقتی رسول آنچه او گفته بود را شنید، گفت "چه کسی مرا از دست دختر مروان رها خواهد ساخت؟" عمیر بن عدی الخطمی که در آنجا بود اینرا شنید، و آنشب به منزل او رفت و وی را کشت. صبح روز بعد نزد محمد آمد و آنچه انجام داده بود را برای محمد بازگفت، محمد گفت "ای عمیر تو به الله و رسولش کمک یاری رسانده ای"، وقتی عمر پرسید که آیا هیچ تنبیهی برای آنچه او کرده است خواهد بود؟ پیامبر گفت "دو بز نیز بخاطر او به یکدیگر شاخ نخواهند زد" (یعنی هرگز مشکلی برای او پیش نخواهد آمد)، پس عمیر به نزد مردم خود بازگشت.

در آنروز در میان بنو خطمة اغتشاشات زیادی پیرامون مسئله دختر مروان پیش آمده بود. او پنج پسر داشت و وقتی عمیر از طرف پیامبر به نزد آنها رفت، گفت "ای فرزندان خطمه، من دختر مروان را کشتم، اکنون اگر میتوانید در برابر من مقاومت کنید، مرا منتظر نگذارید"، این اولین روزی بود که اسلام در میان بنی خطمه قدرتمند شد. پیش از آن کسانی که اسلام را پذیرفته بودند، دین خود را مخفی میکردند. نخستین کسی که در میان آنها اسلام را قبول کرد عمیر ابن عدی بود که به "خواننده" کسی که میتواند متنی را بخواند) معروف بود، و عبد الله بن اوس بن ثابت. روز بعد از مرگ عصماء بنت مروان مردان بنی خطمه مسلمان شدند، چون قدرت اسلام را دیدند.

(1) بیت اصلی به عربی "باست بنی مالک والنبيت، وعوف وباست بنی الخزرج" است، این بیت نوعی دشنام در عبری است که مترادف فارسی برای آن وجود ندارد، به همین دلیل ترجمه تحت اللفظی برای آن آورده شده است. دکتر مسعود انصاری این دشنام را به "گاف" ترجمه کرده اند و آلفرد گیوم آنرا به "I despise" به معنی "من خوار میشمرم"، ترجمه کرده اند.

(2) نام دو قبیله که اصلیت یمنی داشتند.

[پایان سیره ابن هشام]

کتاب الطبقات ابن سعد

ترجمه "کتاب الطبقات" نوشته ابن سعد ترجمه انگلیسی توسط S. Moinul Haq ، پوشینه دوم برگ 31. متن

سریه عمیر بن عدی

پس از پنج شب پیش از به پایان رسیدن ماه رمضان، در ابتدای 19 امین ماه پس از هجرت رسول الله سریه عمیر بن عدی بن خریصه الخطمی برای کشتن عصماء بنت مروان از بنی امیه بن زید اتفاق افتاد. عصماء دختر یزید بن زید بن حصن الخطمی بود، او به اسلام ناسزا میگفت، به پیامبر توهین میکرد و مردم را علیه او بر می انگیزت. او چکامه هایی را می سرود. عمیر بن عدی در شب به طرف او رفت و به خانه او وارد شد. فرزندانش کنار او خفته بودند، او در حال شیر دادن به یکی از فرزندانش بود. عمیر بن عدی با دستهایش او را لمس و جستجو کرد و فرزندش را از او جدا کرد زیرا عمیر نابینا بود. او شمشیرش را در سینه عصماء فرو کرد تا جایی که شمشیر از پشت او بیرون زد. سپس نماز فجر را با پیامبر در مسجد خواند. پیامبر خدا از او پرسید، آیا تو دختر مروان را کشتی؟ او گفت آری "آیا چیزی در انتظار من است؟" پیامبر گفت "نه، دو بز نیز بخاطر او به یکدیگر شاخ نخواهند زد." این کلامی بود که از پیامبر شنیده شد، پیامبر عمیر را "بصیر" (بینا) نامید.

[پایان نقل قول از ابن سعد]

از یکی از علمای معاصر اسلام:

از علی دشتی "23" سال، مطالعه ای بر زندگانی محمد، (3) صفحه 116 (100 انگلیسی):

پیر مرد صد و بیست ساله ای به نام ابو عفک به جرم آنکه متلکی گفته و پیغمبر را در شعری هجو کرده بود، به دست سالم بن عمیر [بن عدی] و به دستور حضرت رسول که فرمودند ((من لی بهذا الخبیث)) کشته شد و در پی آن عصماء دختر مروان که قتل آن پیر مرد او را به گفتن ناسزایی درباره پیغمبر کشانیده بود، به قتل رسید.

[پایان نقل قول از علی دشتی]

بحث:

حال بیابید این اطلاعات را در کنار یکدیگر بگذاریم تا به نتیجه ای برسیم،

محمد ابو عفک را کشت (جزئیات را در نوشتاری با فرنام ابو عفک (را میکشد، عصماء بر علیه این عمل شریرا نه محمد سخن میگوید. او هم قبیله ای های خود را تشویق میکند تا علیه محمد اقدامی بکنند. وقتی که محمد میشوند او چه گفته است، دستور قتل او را نیز صادر میکنند.

در نگاه نخست این منصفانه به نظر میرسد، عصماء واقعا داشت مردم را تشویق میکرد تا پیامبر را بکشند. این کاملا منطقی است که محمد از پیام عصماء دل آزرده شود.

اما بیابید نگاهی عمیق تر به قضیه بیانداریم و ماجرا را در زمینه ارتباط عصماء با قبیله اش باز بینی کنیم.

(1) نخست اینکه قبیله او زیر سلطه محمد نبود. ممکن است آنها با محمد عهدنامه ای داشتند و همچنین ممکن است که عهدنامه ای در کار نبوده باشد. در این زمان نویسنده این نوشتار نمیداند که آیا میان محمد و بنی خثمه عهدنامه ای بوده یا نه. به هر حال این زن آزاد بود که عقیده اش را ابراز کند. اگر عهدنامه ای وجود داشت و

او مفاد عهدنامه را اینگونه زیر پا گذاشته بود، محمد میتوانست به رؤسای قبیله اعتراض کند، و آنها او را به سکوت و امیداشتند.

(2) نکته قابل توجه دیگر در این ماجرا این است که محمد به عبیده میگوید "دو بز نیز بخاطر او به یکدیگر شاخ نخواهند زد" یعنی هیچکس اهمیتی به مرگ او نخواهد داد (البته محمد فرزندان عصماء را به شمار نیاورده است).

همچنین توجه داشته باشید که افرادی از قبیله او از پیش مسلمان شده بودند، مطمئناً کسی به حرف او جامه عمل نمیپوشانید.

نکته اینجاست: اگر هیچکس به کشته شدن او اهمیت نمیداد، پس کسی نیز اهمیت نمیداد که او چه میگفته است. مردمان او از پیش میدانستند که محمد ابو عفک را کشته است، آنها به مرگ ابو عفک نیز اهمیتی ندادند. حتی در این زمینه، کسی به کلام او برای دعوت به کشتن محمد گوش نمیداد، زیرا محمد رهبر گروهی قدرتمند از مردم بود. هیچ یک از هم قبیله ای های او حاضر نبودند جان خود را بخاطر چکامه های او به خطر بیاندازند.

نتیجه آنکه عصماء دختر مروان تهدیدی مشروع برای محمد نبود.

بباید اتفاق مشابهی را بررسی کنیم. در خاور میانه، مسلمانانی وجود دارند که آمریکا را شیطان بزرگ میخوانند. این مسلمانان شعارهای خشن میدهند و نابودی آمریکا را بعنوان یک آرزو بیان میکنند. بسیار اتفاق افتاده است که گروه های زیادی از این مردم جمع شده اند و فریاد مرگ بر آمریکا، مرگ بر بوش و مرگ بر ریگان یا مرگ بر کسان و چیزهای دیگر سر داده اند. حال اگر آمریکا، ریگان یا بوش یا هرکس دیگر قرار بود از استانداردهای محمد استفاده کند و همچون او رفتار کند باید حداقل به دلیل این شعارها اقدام به کشتن تعداد اندکی مسلمان می نمود. اما ما میدانیم که شعارهای یک عده افراد کم مغز و تحریک شده، مجوز استفاده از خشونت علیه آنها را به کسی نمیدهد. راه های بهتری برای برخورد با انتقادهای و منتقدین وجود دارد. بسیار پیش می آید که متأثر از جوانی، جوانان چیزهایی میگویند و اعمالی را بصورت نمادین انجام میدهند که واقعا قصد انجام آنها را ندارند، یا توانایی انجام دادن آنها را ندارند.

پس محمد چرا واقعا از مسلمانان خواست که عصماء را بکشند؟

بصورت یک پرسش چند گزینه ای با این پرسش روبرو شویم:

الف) محمد باور داشت که او یک تهدید واقعی برای جانش است، پس دستور مرگش را داد.

ب) محمد از اشعار او آزرده شده بود و میخواست که او را خاموش سازد.

ج) خدا به محمد گفت که این زن را بکشد.

آشکار است که پاسخ درست ب است. او محمد را نترسانده بود، او رئیس قبیله اش نبود، او مقدار کمی نفوذ داشت و یا اصلاً هیچ نفوذی نداشت. او تنها همچون یک زخم زبان زن برای محمد به شمار میرفت. اگر خدا به محمد میگفت که باید او را بکشد، محمد ادعای دریافت وحی میکرد و میگفت "ای مسلمانان بروید و عصماء بنت مروان را بکشید". و این خواهش او به سرعت توسط مسلمانان اجرا میشد. اگر اینگونه میبود مسلمانان در روز روشن به او حمله میکردند نه اینگونه ناجوانمردانه و در شب.

تنها پاسخ درست میتواند این باشد که محمد توسط کلمات این زن آزرده شده بود و میخواست او را برای همیشه خفه کند.

سایر ملاحظات:

1) آنچه بیش از هر چیزی برای من در مورد اسلام هراس آور است، جایگاه اسلام در استفاده از خشونت بعنوان چیزی مورد پسند و اراده خدا است.

عمیر مثال بسیار کاملی از این واقعیت است. او یک مرد مسلمان و دوست محمد است، و بنا بر دستور محمد رفتار میکند. او زیر پوشش شب به خانه زنی میرود، بر سر زن در حالی که در بسترش در کنار فرزندانش خوابیده است می ایستد، و او را با وارد کردن شمشیرش در بدن او میکشد.

بعد از این عمل وحشتناک، محمد به او میگوید که او "به خدا و رسولش یاری رسانده است". اگر الله واقعا توسط این زن تهدید شده بود، من فکر میکنم که خودش میتوانست این زن را بکشد، شما چطور؟ آیا الله به مردانی که شباهنگام همچون ماری برای کشتن یک زن خوابیده میخزند نیاز دارد؟

2) علاوه بر این، اسلام واقعا چگونه دینی است؟ بلافاصله پس از اینکه "عمیر عصماء را میکشد" به نزد خانواده اش میرود و آنها را استهزاء میکند! او در صورت فرزندان کم سن و سال عصماء که مادرشان تازه کشته شده میخندد و آنها را تمسخر میکند که قدرتی ندارند و نمیتوانند هیچ کاری علیه او انجام دهند. دوباره به نقل قول نگاه کنید.

او پنج پسر داشت و وقتی عمیر از طرف پیامبر به نزد آنها رفت، گفت "ای فرزندان خطمه، من دختر مروان را کشتم، اکنون اگر میتوانید در برابر من مقاومت کنید، مرا منتظر نگذارید"

3) من همچنین باید از اعراب غیر مسلمان زمان محمد انتقاد کنم. آنها ارزشی برای جان یک انسان قائل نبودند. در این واقعه یکی از زنانشان کشته شده بود، و بجای اینکه از این واقعه برآشفته شوند، آغاز به اسلام آوردن کردند زیرا "قدرت اسلام را دیدند."

4) همانند نگاهی دوباره که رفتار عمیر داشتیم باز، نگاهی دوباره به آنچه مسلمانان "قدرت اسلام" نامیده اند بیاندازیم:

این اولین روزی بود که اسلام در میان بنی خطمه قدرتمند شد. پیش از آن کسانی که اسلام را پذیرفته بودند، دین خود را مخفی میکردند. نخستین کسی که در میان آنها اسلام را قبول کرد عمیر ابن عدی بود که به "خواننده (کسی که میتواند متنی را بخواند)" معروف بود، وعبد الله بن اوس بن ثابت. روز بعد از مرگ عصماء بنت مروان مردان بنی خطمه مسلمان شدند، چون قدرت اسلام را دیدند.

آیا قدرت اسلام به این است که شباهنگام به زنی ببیناه که در حال خواب است حمله کنند و او را بکشند و از این ماجرا آسوده خارج شوند؟

آیا در اسلام کسی که بزرگترین شمشیر را دارد از طرف الله است؟

تا آنجا که من میدانم تنها کسانی که به اینگونه قدرتمندی احترام میگذارند، گروه های تبهکاری و مافیایی هستند، که شب میروند و مردم را در حال خواب میکشند.

پرسشها:

1) محمد واقعا چگونه مردی بود؟ آیا او واقعا باید از هوادارانش میخواست که مادر پنج فرزند را بکشند؟ زنی که تهدیدی مشروع برای او نبود؟

2) چرا محمد خود او را نکشت؟ چرا در هر بار محمد از آدمکشانش میخواهد که کارهای مربوط به قتل هایش را برای او انجام دهند؟

3) به این جنبه سیاه اسلام نگاه کنید، این اسلامی است که محمد داشت. وقتی بنیانگذار این دین زنی بی پناه را در شب به دلیل مخالفت لفظی اش با او میکشید، چگونه میتوان این دین را توصیف کرد؟

4) حال "حقوق زنان" و "حقوق بشر" در کجای اسلام است؟ اگر محمد آزادی بیان را از دیگران گرفت، این چه واقعیتی را در مورد اسلام به ما نشان میدهد؟ آیا این دقیقاً انعکاس آن چیزی نیست که امروزه در کشورهای اسلامی وجود دارد؟ چرا هرچه مسلمانان کشوری بنیادگرا تر میشوند و به بنیادهای اسلام بیشتر چنگ میزنند حقوق بشر ابتدایی در آنجا بیشتر زیر پا له میشود؟

5) آیا این محمد واقعاً کسی است که شما بتوانید به او اعتماد کنید؟

نتیجه گیری :

ما میدانیم که در هر دینی چیزهای خوب و بد هست، اما این موضوع، مسئله ای کاملاً متفاوت است، این عمل از کسی که اسلام را آغاز کرده است سر زده است. اسلام بر اساس کردار و گفتار محمد بنا شده است. در اینجا میبینیم که محمد زنی را بگونه ای وحشیانه میکشد. این زن کشته شد چون علیه محمد سخن گفته بود و خاری در چشم محمد بود اما تهدیدی علیه محمد به شمار نمیرفت. محمد همچنین حقی نداشت که او را بکشد. او کارها را به دست خود گرفت و او را کشت. محمد احساس کرد که با این کار خود به خدا کمک میکند، او هیچ احساس گناهی نکرد، و هیچ نشانی از پشیمانی و توبه نیز از او دیده نمیشود.

عیسی مسیح آنانی را که بدون توبه قتل میکنند محکوم کرده است" بیرون سگ ها قرار دارند، فاسدان، جادوگان، زناکاران، قاتلان، بت پرستان، دروغگویان و متقلبان، به شهر راه نخواهند یافت" (مکاشفه 22:15) محمد در این دسته بندی قرار میگیرد، محمد چگونه میتواند پیام آور واقعی این خدا باشد؟

قتل کنان ابن ربیع

چکیده

محمد بگونه ای تجاوزگرانه به گروه های متعددی از مردم که در اطرافش بودند حمله کرد. یکی از این گروه ها یهودیان خیبر بودند. محمد باور داشت که خدا به او دستور حمله به خیبر را داده است. بعد از اینکه خیبر فتح شد، یهودیان یا برده مسلمانان شدند، اعدام شدند و یا اینکه اجازه زیستن در آن منطقه به آنها در صورتی که نیمی از در آمد خود را به مسلمانان بدهند داده شد. یکی از وحشیانه ترین اعمال محمد که در این ماجراها میتوان آنرا دید رفتار او با یک زندانی با نام کنانه است. کنانه یکی از رؤسای خیبر بود. محمد از او خواست که مکان اختفای گنجهای رؤسای خیبر را افشا کند. کنانه از انجام اینکار امتناع کرد. محمد دستور داد که تا حد مرگ او را شکنجه کنند، و بعد سر او را از بدنش جدا کنند.

پیشگفتار

وقتی محمد مأموریت خود را آغاز کرد، ادعا کرد که او تنها یک "پند دهنده" برای مردم است. سوره غاشیه آیه 21 و 22.

فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ؛ أَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ.

پس پند ده، که تو پند دهنده ای هستی؛ تو بر آنان فرمانروا نیستی.

وقتی محمد این کلمات را در قرآن میگفت طرفدارانش بسیار کم تعداد و ضعیف بودند. آنها مورد تنفر مردم واقع میشدند و محمد نیز استهزاء و تمسخر میشد، بنابر این محمد میگفت الله تنها به او گفته است که تو تنها یک پند دهنده هستی.

اما چند سال بعد، قدرت محمد و هوادارانش افزایش یافت. او ارتشی قوی و فرمانبردار را رهبری میکرد. محمد درجه ای از قدرت داشت، حال قوانین بازی تغییر یافته بود. وقتی که او ضعیف بود تنها از مردم مکه خواهش میکرد که از شرک دست بردارند و تنها الله را بپرستند، اما حال که او میزانی از قدرت نظامی را داشت، شمشیر اسلام را با خشونت تمام حمل میکرد.

در سیرت رسول الله ابن اسحق جزئیات حمله به خیبر به دقت آورده شده است. این حمله حدوداً 3 سال قبل از مرگ محمد به دلیل مسموم شدنش اتفاق افتاد. خیبر یک منطقه مسکونی بود که تقریباً در 95 مایلی شمال مدینه قرار دارد. یهودیان خیبر عموماً کشاورز بودند. خیبر به داشتن بهترین درختهای نخل منطقه معروف بود. یهودیان در آنجا انسانهای موفقی بودند زیرا سخت کوشیده بودند و به آنچه داشتند دست یافته بودند.

قبل از حمله محمد به خیبر، اهل مکه او را از برگزاری مراسم حج در مکه بازداشته بودند. او در خارج از مکه یک عهدنامه تحقیر آمیز را امضاء کرده بود که برخی از هواداران اصلی اش آنرا نپسندیده بودند. محمد برای آرام کردن آنها ادعا کرد که او یک "وحی" از طرف خدا داشته است که به آنها اجازه حمله به یهود خیبر را میدهد. شش هفته بعد او با هدف تسخیر و غارت به خیبر حمله کرد.

منابع اسلامی

سیرت الرسول ابن هشام فارسی جلد دوم صفحه 830، سیرت ابن هشام انگلیسی صفحه 515،

"کنان بن الربیع که شوهر صفیه بود اسیر کردند و او را پیش پیغمبر علیه السلام آوردند و گنجهای قوم بنی النضیر بدست وی بود که ایشان به ودیعت پیش وی نهاده بودند، و سید، علیه السلام، از وی میپرسید تا نشان آن گنجها بدهد و بگوید که کجا مدفونست، و وی انکار مینمود و هرچند که سید، علیه السلام، با وی می گفت، او پاسخ میداد: من خبر از آن ندارم، و هرچند که سید، علیه السلام، با وی میگفت تا اقرار کند و نشان بدهد، البتة اقرار نمیکرد، پس یکی هم از یهود خیبر پیش سید علیه اسلام، آمد و خبر آن گنجها از وی پرسید، وی گفت: من نمیدانم، لیکن کنانه بن الربیع

هروقتی یا هر روزی میدیدم که برفتی و گرد آن خرابه بر آمدی و چیزی از آن جایگاه طلب کردی، اکنون گمان چنان می برم که گنجها هم آنجا مدفون است. پس سید علیه السلام دیگر بار کنانه بن الربیع پیش خود فراخواند و او را گفت: اگر نشانه این گنجها که تو انکار میکنی پیش تو بیابم، ترا بکشم؟ گفت: بلی. بعد از آن سید، علیه السلام، بفرمود تا آن خرابه که یهودی نشان داده بود بکنند و بجستند و گنجها بعضی در آن خرابه بیافتند. پس سید، علیه السلام دیگر بار کنانه بن الربیع پیش خود خواند و او را گفت اکنون بگویی تا بقیت این گنجها کجا پنهان کرده ای؟ و کنانه هم ابا کرد، و انکار نمود. پس سید، علیه السلام، زبیر بن العوام را بفرمود تا او را عذاب میکند تا آنوقت که اقرار بکند. و زبیر او را عقوبت میکرد و هیچ اقراری نمیکرد. زبیر آتشی با چخماغ روشن کرد و پولادی را داغ کرد و روی سینه اش گذاشت، تا اینکه او تقریباً مرد. پس سید علیه السلام، او را به محمد (بن) مسلمه داد تا وی را بعوض برادر خود محمود بن مسلمه بازگردد. پس محمد برخاست و وی را در حال گردن بزد.

توضیح، سیرت فارسی داغ کردن پولاد و گذاشتن آن روی سینه کنانه را یاد نکرده است و به "شکنجه کرد" اکتفا کرده است.

بحث

در نظر من دستور محمد برای شکنجه دادن کنانه برای دست یافتن به "گنجهای پنهان" او شبیه به کاری است که خلافکاران و باج گیران برای گرفتن پول و جایگاه افراد انجام میدهند. این کار محمد در ذهن من خلافکاران سازمانیافته و گروه های مافیایی را نداعی میکنند که شخصی را کتک میزنند و به او میگویند "صحبت کن!، زبان باز کن!،" "به ما بگو که پول کجاست، و الا ما بر درد تو خواهیم افزود!"

در اینجا محمد زبیر بن عوام) این شخص همان شخصی است که همراه با علی مسئولیت بریدن سر مردان قبیله بنی قریظه را نیز بر عهده داشته است، برای اطلاعات بیشتر به نوشتاری با فرنام در ماجرای بنی قریظه واقعا چه اتفاقی افتاد؟ مراجعه کنید) را بکار گرفته است تا این مرد را مجبور به "سخن گفتن" کند. سر انجام وقتی او در حال مرگ است، محمد سرش را از تنش جدا میکند.

من هرگز به یاد ندارم که موسی مردم را در هنگام مسافرت و کنعان شکنجه کند. مطمئناً مسیح نیز هرگز به حواریون اش نیاموخت که مردم را شکنجه کنند. اما حتی بعد از غارت خیبر، شهری که بسیار ثروتمند بود، محمد از بدست آوردن ثروت ناشی از این غارت هنوز راضی نشده بود، او بیشتر میخواست.

پرسشها

(1) جمله محمد اندکی فکر کنید" زبیر بن العوام را بفرمود تا او را عذاب میکند تا آنوقت که اقرار بکند. "این چهره واقعی پیامبر اسلام در عمل، وقتی که قدرت شمشیر را دارد است. پیامبر اسلام چگونه مردی است؟ چه احساسی به شما دست خواهد داد اگر در هنگام بررسی اخبار دریابید که چنین اتفاقی در محله شما افتاده است؟

(2) مسلمانان در مورد آنچه صربها در بوسنی بر سر مسلمانان آورده اند شکوه میکنند. من با مسلمانان در این مورد همفکر هستم. اما هرکس این عمل محمد را در تاریخ اسلام بخواند خواهد دید که محمد نیز همان اعمال شنیع و ضد انسانی را در مورد برخی از افراد انجام داده است. اگر مسلمانان فکر میکنند که اعمال صربها در بوسنی باید محکوم شود، آیا آنها گمان نمیکنند که این رفتار محمد نیز باید به شدت محکوم شود؟

(3) چقدر غارت و دزدی کافی بود؟ محمد از پیش تمامی ثروت خیبر را در دست داشت. شکی وجود ندارد که این غارتگری محمد را به ثروت زیادی رسانیده بود، آیا آن همه ثروت کافی نبود؟ آیا باید محمد حتماً چنین کاری را با کنانه میکرد؟

(4) با رفتاری که محمد از خود نشان داده است، با غارتهايش، با برده داری اش، با شکنجه گری اش و با قتلهايش، آیا اندکی شگفتی در مورد علت آنچه در کشورهای اسلامی بسیار رایج است باقی میماند؟ ما همه با اتفاقاتی که در ایران، الجزایر، افغانستان، پاکستان، مصر، مالی و موریتانیا می افتد آشنا هستیم. این اتفاقات وحشتناک توسط "باندهای قاچاق مواد مخدر، یا سایر سازمان های جنایی، یا حتی سیاسیون انقلابی" انجام نمیشود، بلکه توسط اسلامگرایان بسیار مومن انجام میگیرد. این افراد میخواهند اسلامشان را برپا دارند، اسلامی ناب شبیه آنچه محمد واقعا انجام داده است.

بنابر این آنها باور دارند که حق دارند هر آنچه محمد انجام داده است را انجام دهند. به یاد داشته باشید که مسلمانان وظیفه دارند روش زندگی محمد "سنت" او را با جدیت دنبال کنند. اگر محمد میتواند شخص را شکنجه و اعدام کند، تا به پول دست یابد، پس مسلمانان امروزی نیز میتوانند همان کار را بکنند. آیا این چیزی است که مسلمانان میخواهند جامعه را بر اساس بسازند؟

(5) مسلمانانی که محمد را بعنوان الگوی رفتاری خود قرار میدهند، خود به خود کردار ناشایست او را توجیه و پشتیبانی میکنند .

نتیجه

رفتار محمد در اینجا یک نمونه بسیار مهم است. یک گناه بزرگ که انگیزه آن تنفر و طمع مال بوده است. این کردار، کردار یک پیامبر واقعی خدا نیست، این کردار کردار شخصی است که بر اساس تمایلات غیر انسانی خود رفتار میکند، تا امیال پلید خود را اشباع سازد.

عهد جدید در Tim. 6:10 میگوید "زیرا پول ریشه تمام پلیدی ها است."

طمع محمد او را مجبور کرد که کار شر انجام دهد، شکنجه کند و بعد مردی را بکشد، تنها برای رسیدن به پول .

مسیح راه بهتری را آموخت، انجیل متی 19 تا 21 " ثروت خود را بر روی این زمین نیندازید زیرا ممکن است بید یا زنگ به آن آسیب رسانند و یا دزد آن را بریاید. ثروتتان را در آسمان بیندازید، در جایی که از بید و زنگ و دزد خبری نیست. اگر ثروت شما در آسمان باشد، فکر و دلتان نیز در آنجا خواهد بود."

من از تمام مسلمانان میخواهم که شجاع، صادق و انسان باشند و به دلیل همین کار شنیع پیامبر اسلام، اسلام را کنار بگذارند.

فاطمه بنت ربیعة

برپایه نوشتارهای طبری (1)، الواقدی (2)، و ابن هشام (3)، در ماه رمضان سال 627 میلادی، محمد گروهی را به فرماندهی زید بن حارث برای رویارویی با افرادی که در وادی القراء بسر میبردند به آن ناحیه گسیل داشت. زید بن حارث در این محل با افراد طایفه بنوفزاره برخورد کرد و در نبردی که بین آنها در گرفت، برخی از سربازان زید بوسیله بنوفزاره کشته و برخی از جمله خود زید زخمی شدند و به گونه ای که مسلمانان بدن زخمی شده زید را در بین کشته ها یافتند و آنها را با خود به مدینه بردند. هنگامی که زید به مدینه بازگشت سوگند خورد تا انتقام شکست خود را از بنو فزاره نگیرد از انجام روابط جنسی خودداری خواهد کرد. پس از اینکه زخم های زید بن حارثه التیام پذیرفت، محمد او را به فرماندهی نیروئی دوباره برای رویارویی با بنو فزاره گسیل داشت. زید با بنو فزاره در وادی القراء روبرو شد و این بار تلفاتی بر آنها وارد آورد و در نبرد پیروز گردید. در این نبرد، قیس بن المسحر موفق شد مصعب بن حکمه را از پای در آورد و فاطمه دختر ربیعه، یکی از دختران فاطمه و عبدالله بن مسعه را نیز به اسارت بگیرد...

زیدبن حارث به قیس بن المسحر دستور داد فاطمه را که زنی بسیار سالخورده و همسر مالک بود به قتل برساند و او به وحشیانه ترین وضع ممکن او را کشت. بدین شرح که او هر یک از پاهای فاطمه را با طنابی بست و سپس سر هر یک از آن طنابها را به پای یک شتر گره زد و آنگاه شترها را در دو جهت مختلف به حرکت در آورد و در نتیجه بدن آن زن فرتوت و سالخورده به دو شقه تقسیم گردید.

آنگاه دختر فاطمه و عبدالله ابن مسعه را نزد محمد آوردند. دختر فاطمه بانوئی بسیار فرهیخته بود و بین اهل طایفه اش به غایت احترام داشت و چون سلام بن عمر او را دستگیر کرده بود، میبایستی به او تعلق میگرفت. ولی محمد از سلامه خواست تا او را به وی بدهد. سلامه ناچار خواست محمد را پذیرفت و او را در اختیار محمد قرار داد. محمد بعدها او را به دائی اش حزن بن ابی وهب بخشید و او در نتیجه این ازدواج عبدالله بن حزن را زایش کرد.

(1) تاریخ طبری جلد 8 برگهای 96 و 97

(2) الواقدی جلد دو برگهای 564-565

(3) ابن هشام جلد 4 برگهای 617، 618، منبع عربی+

دکتر مسعود انصاری نگاهی نو به اسلام برگ 324

ام قرفه ، پیرزنی که بدنش را دو شقه کردند.

پیشگفتار

در رمضان سال ششم هجری، محمد گروهی را به فرماندهی زید بن حارثه به ناحیهی وادی القری فرستاد. در وادی القری این گروه با طایفه بنی فزاره روبرو شدند و بین آنها جنگی درگرفت و مسلمانان شکست سختی خوردند و زید با اینکه زخمی شده بود توانست فرار کند و خود را به مدینه برساند. زید بن حارثه سوگند خورد تا از بنی فزاره انتقام نگیرد از انجام روابط جنسی خودداری خواهد کرد. پس از بهبودی زخمهای زید، محمد دوباره او را به وادی القری فرستاد. این بار زید پیروز شد و ام قرفه و دختر او را به اسارت گرفت. نام ام قرفه، "فاطمه بنت ربیعه بن بدر" بود و نزد اعراب دارای مقام بالایی بود، چنانکه ضرب المثلی درباره او داشتند: "اگر شریفتر از ام قرفه هم بودی، بیش از این نبودی." در میانه راه زید به قیس بن محسر دستور داد که ام قرفه را بکشد. قیس ام قرفه را که زن سالخوردهای بود، به وحشیانهترین شکل ممکن کشت. او هر يك از پاهای ام قرفه را بوسیله طنابی به شتری سرکش بست و در دو جهت مختلف رها کرد و پیرزن از وسط دریده شد.

ارائه منابع اسلامی

در این قسمت متن چهار منبع به صورت کامل ارائه میشود و آدرس دیگر منابع را نیز برای مطالعه بیشتر قرار میگیرد.

ترجمه السیرة النبویة نوشتهی ابن هشام، جلد2، برگ 393:

« که در آنجا با بنی فزاره برخورد کرد و جنگی میان آنها واقع شد که گروهی از همراهان زید کشته شدند و خود زید بن حارثه نیز زخمی شد و او را از میان زخمیها نجات دادند، و از جمله کسانی که در آن معرکه کشته شد ورد بن عمرو بن مداش بود که مردی از بنی بدر او را بقتل رسانید. زید بن حارثه چون بمدینه آمد سوگند یاد کرد که با زنان نزدیک نشود تا جنگ بنی فزاره برود، و چون زخمش التیام یافت مجدداً از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله مأمور جنگ با بنی فزاره شد و با لشگری بدان سو حرکت کرد و در وادی القری بانان رسید و گروهی از آنها را کشته و از آن جمله مسعدة بن حکمة یکی از افراد بنی بدر بود که بدست قیس بن مسحر کشته شد، و (پسرش) عبد الله بن مسعدة نیز با دو زن که یکی فاطمه دختر ربیعه بدر مکنی به ام قرفه و دیگری دخترش بود اسیر شدند، و در راه که میآمدند زید بن حارثه بقیس بن مسحر دستور داد تا ام قرفه را نیز بکشد و دخترش را با عبد الله بن مسعدة بمدینه بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. و آن دختر را سلمة بن عمرو بن اکوع دستگیر کرده بود و مادرش ام قرفه از زنان محترم عرب بود که شخصیت آن زن در میان عرب ضرب المثل بود و می گفتند: " لو كنت أعز من ام قرفة ما زدت " و از این رو این دختر هم از خانواده شریف و بزرگی بود و بدین جهت سلمة از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست تا آن دختر را باو بدهد و حضرت نیز پذیرفت و سلمه نیز او را بدائی خود حزن بن ابی وهب بخشید و عبد الرحمن بن حزن از همین زن بدنیا آمد. و قیس بن مسحر درباره قتل مسعدة اشعاری نیز گفت.»

هر چند ابن هشام این واقعه را از ابن اسحاق روایت میکند اما از دو شقه کردن صحبتی نمیکند فقط در متن عربی سیره میخوانیم که قتل سختی بوده است. اما طبری نیز این داستان را از ابن اسحاق روایت میکند و از دو شقه کردن ام قرفه نیز صحبت میکند.

ترجمه تاریخ طبری، جلد3، برگ 1131:

« گوید: سفر جنگی زید بن حارثه سوی ام قرفه در رمضان همین سال بود که ام قرفه، فاطمه دختر ربیعه بن بدر، را بکشت و قتل وی صورتی بسیار سخت داشت که دو پایش را به دو شتر بستند و برانندند تا به دو نیمه شد، و او پیری فرتوت بود. و سبب آن بود که پیمبر زید بن حارثه را سوی وادی القری فرستاده بود که با بنی فزاره رو به رو شد و جمعی از یاران وی کشته شدند و زید از میان کشتگان بگریخت و ورده بن عمر و یکی از مردم بنی سعد جزو کشته شدگان بود که یکی از مردم بنی بدر او را بکشت و چون زید بازگشت، نذر کرد که جنب نشود تا به جنگ فزاره رود، و چون زخم وی بهبود یافت پیمبر او را با سپاهی سوی بنی فزاره فرستاد و در وادی القری با آنها رو به رو شد و کسان بکشت که قیس بن مسحر یعمری از آن جمله بود و ام قرفه و دختر او را اسیر گرفت و بگفت تا او را بکشند و او را به دو شتر بست و دو نیمه کرد و دختر ام قرفه را با عبد الله بن مسعدة پیش پیمبر بردند. دختر ام قرفه اسیر

سلمة بن عمرو بن اکوع بود و ام قرفه شریف قوم خویش بود و عربان بمثل می‌گفتند: " اگر شریفتز از ام قرفه بودی، بیشتر از این نبودی." پیامبر دختر را از سلمه خواست که بدو بخشید و پیغمبر دختر را به حزن بن ابی وهب خال خویش بخشید که عبد الرحمان بن حزن را از او آورد. روایت دیگر درباره این سفر جنگی از سلمة بن اکوع هست که سالار قوم ابو بکر بن ابی قحافه بود. گوید: پیامبر ابو بکر را سالار ما کرد و به جنگ بنی فزاره رفتیم و چون به آب آنها نزدیک شدیم ابو بکر گفت بخوابیم، و چون نماز صبح بکردیم، ابو بکر گفت تا به آنها حمله بردیم و بر سر آب، کسان بکشتیم و من گروهی از کسان را دیدم که با زنو فرزند سوی کوه می‌رفتند و تیری میان آنها و کوه انداختم و چون تیر را بدیدند بایستادند و من آنها را سوی ابو بکر آوردم. زنی از بنی فزاره در آن میان بود که پوستین به تن کرده بود و دخترش را که از زیباترین زنان عرب بود، همراه داشت. گوید: و به مدینه آمدم و پیامبر مرا در بازار بدید و گفت: " ای سلمه این زن را به من ببخش." گفتم: " ای پیامبر بخدا فریفته او شده‌ام و هنوز دست به او نزده‌ام." پیامبر چیزی نگفت و روز دیگر باز مرا در بازار بدید و گفت: " ای سلمه این زن را به من ببخش." گفتم: " ای پیامبر بخدا هنوز دست به او نزده‌ام و متعلق به تو است." و پیامبر او را به مکه فرستاد که چند تن از اسیران مسلمان که در چنگ مشرکان بودند در عوض وی آزاد شدند.»

ترجمه المغازی نوشته‌ی واقدی، برگ 427:

« واقدی گوید: عبد الله بن جعفر از عبد الله بن حسین بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) برایم نقل کرد که گفته است: زید بن حارثه برای تجارت، آهنگ شام کرد و مقداری زر و نقره از اصحاب رسول خدا (ص) با او بود. او دو پوست بز را دباغی کرد، و زر و سیم خود را در آنها نهاد و با گروهی از مردم به راه افتاد. چون نزدیک وادی القری رسید، گروهی از بنی بدر که از قبیله فزاره هستند به او برخوردند، و او و یارانش را به سختی مضروب کردند به حدی که پنداشتند که آنها را کشته‌اند، و تمام کالاهای آنها را بردند. زید از مرگ نجات پیدا کرد و در مدینه به حضور پیامبر (ص) رسید، و حضرت او را فرمانده سریه‌ای کرده و به آنها فرمود: روزها را کمین کنید و شبها حرکت. راهنمایی هم همراه ایشان بود. بنی بدر سخت ترسیدند، و روزهای دیده‌بانی را بر روی کوهی که مشرف بر ایشان بود، می‌گماشتند و او راهی را که احتمال داشت مسلمانان از آن بیایند، زیر نظر داشت. معمولاً او پس از اینکه مسیر یک روز راه را دیده‌بانی و بررسی می‌کرد می‌گفت: به کار خود سرگرم باشید! امروز خبری نیست تا شب چه شود. چون زید بن حارثه و یارانش به مسافت یک روز مانده به بنی بدر رسیدند، راهنمای ایشان راه را اشتباه کرد و راه دیگری را پیش گرفت، و چون شب فرا رسید، متوجه اشتباه خود شدند و همان شبانه راه را جستند و اول صبح کنار بنی بدر رسیدند. زید بن حارثه اصحاب خود را از تعقیب فراریان منع کرد و دستور داد که پراکنده نشوند، و گفت: وقتی من تکبیر گفتم، شما هم تکبیر بگویید. پس از اینکه دشمن را محاصره کردند، زید تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند. سلمة بن اکوع برای جنگ بیرون شد و مردی از ایشان را به دست آورد و او را کشت. زید و یارانش، جاریه دختر مالک بن حذیفه و مادر او را که معروف به امّ قرفه بود در یکی از خانه‌ها به اسارت گرفتند. نام امّ قرفه فاطمه دختر ربیعة بن زید است. مسلمانان غنایم دیگری هم گرفتند و راهی مدینه شدند، جاریه را سلمة بن اکوع با خود می‌آورد، سلمه در مورد جاریه و زیبایی او رسول خدا (ص) صحبت کرد. مدتی که گذشت پیامبر (ص) از سلمه پرسیدند: جاریه را که اسیر گرفته بودی چه کردی؟ گفت: امیدوارم که او را با یکی از زنان ما که در بنی فزاره اسیر است مبادله کنم. پیامبر (ص) دو یا سه مرتبه دیگر هم این مطلب را تکرار فرمودند، و پرسیدند که: جاریه را چه کردی؟ سلمه فهمید که پیامبر تمایل به او دارند و او را به رسول خدا (ص) بخشید. پیامبر (ص) او را به حزن بن ابی وهب بخشیدند، و جاریه برای او دختری زاییده حزن از جاریه فرزند دیگری نداشت. محمد، از قول زهری، از عروه و او از عایشه نقل می‌کرد که گفته است: چون زید بن حارثه از این سفر برگشت رسول خدا (ص) در خانه من بودند. زید آمد و در زد و پیامبر (ص) در حالی که از کمر به بالا برهنه بودند و جامه خود را به زمین می‌کشیدند- و من هرگز پیامبر را چنین ندیده بودم- او را استقبال فرمود و در آغوش گرفت و بوسیدش، و از او سؤال کرد و او خبر پیروزی خود را داد. امّ قرفه را قیس بن محسر به صورت بدی کشت، با اینکه پیرزنی سالخورده بود پاهایش را به دو شتر سرکش بستند، و از هم دریده شد. عبد الله بن مسعدة و قیس بن نعمان بن مسعدة بن حکمة بن مالک بن بدر هم کشته شدند.»

ترجمه الطبقات الکبری نوشته‌ی ابن سعد، جلد 2، برگ 88:

« پس آن گاه در ماه رمضان از سال ششم هجرت سریه زید بن حارثه برای جنگ در وادی القری واقع شد. و میان آن تا مدینه هفت شب راه است. گویند، زید بن حارثه با تنی چند از بهر بازرگانی به شام رفت و کالاهایی از آن اصحاب پیامبر (ص) نیز با خود داشت. چون به نزدیک وادی القری رسید گروهی از بنی قزاره از بنی بدر با زید و یارانش روبروی آمدند و او را با همراهانش سخت زخمی کردند و هر چه با آنان بود گرفتند. زید پس از بهبودی به مدینه بازگردید و خبر به پیامبر (ص) آورد. و رسول خدا (ص) او را با گروهی گسیل داشت که شبها می‌رفتند و

روزها کمین می‌ساختند. و بنی بدر چشم بر آنان داشتند. ولی زید و همراهانش در سپیده دمی بناگاه بر آنان هجوم برده و تکبیر گفته مقامگاه آنان را محاصره کردند و امّ قرفه را به اسیری گرفتند، و او فاطمه دختر ربیعه بن بدر است، و دخترش جاریه است دختر مالک بن حذیفه بن بدر. و جاریه را مسلمة بن اکوع به اسیری گرفت و او را به رسول خدا (ص) بخشید و پیامبر (ص) نیز او را به حزن بن ابی وهب بخشید. و امّ قرفه پیرزنی فرتوت بود و قیس بن محسر او را به وضع بسیار بدی کشت، بر پاهای او ریسمان بست و ریسمان را به دو شتر گره زد و آن دو شتر را در دو جهت مخالف راند و او را از میان دو نیم ساخت. و نعمان و عبید الله پسران مسعدة بن حکمة بن مالک بن بدر را هم کشت. و زید بن حارثه چون به مدینه بازگردید، راست بر در خانه رسول خدا رفت و در زد و پیامبر (ص) برخاست بی آنکه ردا بر دوش افکند، و ازار آن حضرت به زمین کشیده می‌شد، و زید را در آغوش کشیده بوسید و از چگونگی کار پرسید. پس زید خبر پیروزی خود را داد.»

دیگر منابع به زبان فارسی: 1- ترجمه تاریخ یعقوبی، جلد 1، برگ 434. 2- ترجمه التنبیه و الإشراف نوشته‌ی مسعودی، برگ 232. 3- ترجمه تاریخ کامل نوشته‌ی ابن اثیر، جلد 7، برگ 243.

منابع به زبان عربی: 1- السیرة النبویة، عبد الملك بن هشام، ج 2، ص 617. 2- تاریخ الأمم و الملوك، أبو جعفر محمد بن جریر الطبری، ج 2، ص 642. 3- کتاب المغازی، محمد بن عمر الواقدي، ج 2، ص 564. 4- الطبقات الکبری، محمد بن سعد، ج 2، ص 69. 5- تاریخ الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، ج 2، ص 71. 6- التنبیه و الإشراف، أبو الحسن علی بن الحسن المسعودی، ص 220. 7- الكامل فی التاریخ، عز الدین أبو الحسن علی بن ابی الکرّم المعروف بابن الأثیر، ج 2، ص 209. 8- الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، أبو عمر یوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر، ج 3، ص 1298. 9- الإصابة فی تمییز الصحابة، احمد بن علی بن حجر العسقلانی، ج 4، ص 197. 10- کتاب جمل من انساب الأشراف، أحمد بن یحیی بن جابر البلاذری، ج 1، ص 378. 11- إمتاع الأسماع، تقی الدین أحمد بن علی المقریزی، ج 1، ص 270. 12- سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد، محمد بن یوسف الصالحی الشامی، ج 6، ص 99. 13- عیون الأثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر، أبو الفتح محمد بن سید الناس، ج 2، ص 147. 14- کتاب المحبر، ابو جعفر محمد بن حبیب بن امیة الهاشمی البغدادی، ص 119. 15- المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوك، أبو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد ابن الجوزی، ج 3، ص 260.

بحث

طبری (م 310)، ابن هشام (م 218)، واقدی (م 207) و ابن سعد (م 230) هیچگونه جرمی را برای ام قرفه ذکر نمیکنند. یعقوبی (م 293) میگوید: "ام قرفه دختر ربیعه بن بدر که مالک بن حذیفه بن بدر او را به همسری گرفته بود، چهل مرد از نسل خود را نزد رسول خدا فرستاده و گفته بود: بر او در مدینه هجوم آورید." از این سخن چنین برداشت میشود که ام قرفه قصد جنگ یا ترور داشته است، مسعودی (م 345) و البلاذری (م 279) نیز چنین مفهومی را میرسانند. اما واقدی و ابن سعد میگویند که زید بن حارثه برای تجارت به وادی القری رفته بوده است و بنی فزاره به زید و یارانش حمله میکنند. طبری و ابن هشام میگویند که محمد زید بن حارثه را به وادی القری فرستاد و در آنجا زید و یارانش با بنی فزاره روبرو شدند و بین آنها جنگ درگرفت. از نقل قول طبری و ابن هشام نیز چنین دریافت میشود که محمد، زید را به قصد جنگ به وادی القری نفرستاده بوده است و برخورد زید و یارانش با بنی فزاره اتفاقی بوده است و اصلاً به خاطر همین ناگهانی بودن هم هست که زید و یارانش شکست میخورند. مشکلی که کتابهای مسعودی و یعقوبی اسناد مطالب تاریخی را ذکر نکرده‌اند و راه را برای پژوهش بیشتر بسته‌اند. صالحی شامی (م 942) نیز برخلاف منابع دست اول جرم ام قرفه را دشنام دادن به رسول الله ذکر میکند، البته مطالب يك منبع قرن دهمی که ریشه‌ای در متون دست اول ندارد را به سختی میتوان قبول کرد، از طرفی هم نمیتوان قبول کرد که درمیانه راه زید هوس کرده است ام قرفه را بکشد و عاقلانه است که دلیلی داشته باشد. به هر حال منبع معتبری در این زمینه در دست نداریم. کتابهای ابن هشام، واقدی، ابن سعد و طبری جز منابع اصلی و معتبر تاریخ اسلام میباشد که هیچ اشاره‌ای به مجرم بودن ام قرفه نمیکنند و اگر روایت البلاذری، یعقوبی و مسعودی را قبول کنیم، جرم ام قرفه این بوده است که قصد جنگ با مسلمانان را داشته است، ولی این موضوع کشتن يك پیرزن اسیر را به وحشیانه‌ترین شکل ممکن، توجیه نمیکنند.

آقای مهدوی دامغانی در پاورقی برگ 88 از جلد دوم ترجمه " الطبقات الكبرى " مینویسد: " این سریه در سیره ابن هشام و طبری و ابن اثیر و سیره الفداء نیامده است و رفتاری که با امّ قرفه شده قطعاً مورد رضایت حضرت ختمی مرتبت (ص) نبوده است. " شوربختانه من کتاب " سیره الفداء " را در اختیار ندارم، ولی همانطور که در قسمت منابع مشاهده کردید شرح کامل این سریه در سه منبع دیگر آمده است. حال ببینیم قسمت دوم ادعای این بچه آخوند چقدر درست است. ظاهراً در این مورد هم آقای مهدوی دامغانی مرتکب تقیه شده‌اند و عکس العمل " حضرت ختمی مرتبت " حکایت از رضایت او از این جنایت میکند. حدیثی از عایشه در این مورد روایت شده است: " محمد، از قول زهری، از عروه و او از عایشه نقل می‌کرد که گفته است: چون زید بن حارثه از این سفر برگشت رسول خدا (ص) در خانه من بودند. زید آمد و در زد و پیامبر (ص) در حالی که از کمر به بالا برهنه بودند و جامه خود را به زمین می‌کشیدند- و من هرگز پیامبر را چنین ندیده بودم- او را استقبال فرمود و در آغوش گرفت و بوسیدش، و از او سؤال کرد و او خبر پیروزی خود را داد. " غیر از این حدیث چیز دیگری گزارش نشده است و حتی اتفاقات مربوط به دختر ام قرفه نیز در آخر این سریه گزارش شده است اما در هیچکدام از منابع گفته نشده است که محمد به این عمل اعتراض کرده است. حدیثی که از عایشه روایت شده است، نشان از تایید عمل زید بن حارثه توسط محمد دارد.

نتیجه‌گیری

زید بن حارثه برده محمد بوده است و بعد ادعای پیامبری محمد جز اولین کسانی است که به او ایمان می‌آورد. با توجه به اینکه این سریه در رمضان سال ششم هجری اتفاق افتاده است، 19 سال از اسلام آوردن زید بن حارثه می‌گذشته است و در این مدت و حتی قبل از آن زید در کنار پیامبر اسلام بوده است و یکی از سرداران سپاه اسلام بوده است و در سریه‌های مختلفی شرکت داشته است. پس گزاره نگفته‌ایم اگر بگوییم زید بن حارثه یکی از انسانهای پرورش یافته‌ی "اسلام راستین" است. زید در این ماجرا جنایتی را مرتکب میشود که حتی خواندن آن نیز مو را بر تن انسان سیخ میکند و مشخص میکند که این مسلمان راستین بویی از اخلاق و انسانیت نبرده است. محمد نیز با استقبال گرم خود از زید، درستی این عمل را تایید میکند و در اسلامی بودن آن هیچ شبهه‌ای نمی‌گذارد.

منابع

- (1) الإصابة فی تمییز الصحابة، احمد بن علی بن حجر العسقلانی (م 852)، تحقیق عادل احمد عبد الموجود و علی محمد معوض، بیروت، دارالکتب العلمیة، ط الأولى، 1995/1415.
- (2) کتاب جمل من انساب الأشراف، أحمد بن یحیی بن جابر البلاذری (م 279) ، تحقیق محمد حمید الله، مصر، دار المعارف، 1959.
- (3) إمتاع الأسماع بما للنبي من الأحوال و الأموال و الحفدة و المتاع، تقی الدین أحمد بن علی المقریزی (م 845)، تحقیق محمد عبد الحمید النمیسى، بیروت، دار الکتب العلمیة، ط الأولى، 1999/1420.
- (4) تاریخ الأمم و الملوك ، أبو جعفر محمد بن جریر الطبری (م 310)، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم ، بیروت، دار التراث ، ط الثانية، 1967/1387.
- (5) تاریخ طبری ، محمد بن جریر طبری (م 310)، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، اساطیر، چ پنجم، 1375ش.
- (6) تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب واضح الکاتب العباسی المعروف بالیعقوبی (م بعد 292)، بیروت ، دار صادر، بی تا.
- (7) تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب ابن واضح یعقوبی (م بعد 292)، ترجمه محمد ابراهیم آینی ، تهران ، انتشارات علمی و فرهنگی ، چ ششم ، 1371ش.

- (8) التنبيه والإشراف، أبو الحسن علي بن الحسين المسعودي (م 345)، تصحيح عبد الله اسماعيل الصاوي، القاهرة، دار الصاوي، بي تا (افست قم: مؤسسة نشر المنابع الثقافية الإسلامية).
- (9) التنبيه والإشراف، أبو الحسن علي بن حسين مسعودي (م 345)، ترجمه ابو القاسم پاينده، تهران، شركت انتشارات علمي و فرهنگي، چ دوم، 1365ش.
- (10) السيرة النبوية، عبد الملك بن هشام الحميري المعافري (م 218)، تحقيق مصطفى السقا و ابراهيم الأبياري و عبد الحفيظ شلبي، بيروت، دار المعرفة، بي تا.
- (11) زندگانی محمد(ص) پیامبر اسلام، ابن هشام (م 218)، ترجمه سيد هاشم رسولی، تهران، انتشارات كتابچی، چ پنجم، 1375ش.
- (12) الطبقات الكبرى، محمد بن سعد بن منيع الهاشمي البصري (م 230)، تحقيق محمد عبد القادر عطا، بيروت، دار الكتب العلمية، ط الأولى، 1990/1410.
- (13) طبقات، محمد بن سعد كاتب واقدي (م 230)، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، انتشارات فرهنگ و اندیشه، 1374ش.
- (14) عيون الأثر في فنون المغازي و الشمائل و السير، أبو الفتح محمد بن سيد الناس (م 734)، تعليق ابراهيم محمد رمضان، بيروت، دار القلم، ط الأولى، 1993/1414.
- (15) الكامل في التاريخ، عز الدين أبو الحسن علي بن ابي الكرم المعروف بابن الأثير (م 630)، بيروت، دار صادر - دار بيروت، 1965/1385.
- (16) كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران، عز الدين علي بن اثير (م 630)، ترجمه ابو القاسم حالت و عباس خليلی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، 1371ش.
- (17) كتاب المحبر، ابو جعفر محمد بن حبيب بن امية الهاشمي البغدادي (م 245)، تحقيق ايلزة ليختن شتيتير، بيروت، دار الافاق الجديدة، بي تا.
- (18) كتاب المغازي، محمد بن عمر الواقدي (م 207)، تحقيق مارسدن جونز، بيروت، مؤسسة الأعلمی، ط الثالثة، 1989/1409.
- (19) مغازي تاريخ جنگهای پیامبر(ص)، محمد بن عمر واقدي (م 207)، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، مركز نشر دانشگاهی، چ دوم، 1369ش.
- (20) المنتظم في تاريخ الأمم و الملوك، أبو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد ابن الجوزي (م 597)، تحقيق محمد عبد القادر عطا و مصطفى عبد القادر عطا، بيروت، دار الكتب العلمية، ط الأولى، 1992/1412.
- (21) الاستيعاب في معرفة الأصحاب، أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر (م 463)، تحقيق علي محمد البجاوی، بيروت، دار الجبل، ط الأولى، 1992/1412.
- (22) سبل الهدى و الرشاد في سيرة خير العباد، محمد بن يوسف الصالحی الشامي (م 942)، تحقيق عادل احمد عبد الموجود و علي محمد معوض، بيروت، دار الكتب العلمية، ط الأولى، 1993/1414.

مقیاس بن سبابه

دیگر از افرادی که محمد بن عبدالله دستور داده بود هرکجا دیده شود بیدرنگ خونش ریخته شود، مقیاس بن سبابه بود. تنها گناه این فرد آن بود که او یکی از انصار را که به اشتباهی برادرش را کشته بود، به قتل رسانیده و سپس به قریش پناهنده شده و از اسلام برگشته بود (1). محمد بدین سبب فرمان ترور این فرد را داده بود که او از اسلام برگشته بود و به دشمنان او پیوسته بود و نه اینکه قاتل برادرش را کشته بود.

مردی از خاندان خود مقیاس بن سبابه به نام نومیله بن عبدالله برای اجرای دستور محمد داوطلب شد و او را به قتل رسانید. خواهر مقیاس بن سبابه در سوگ او سروده است:

به عمرم سوگند که ((نومیله)) شرم خاندانش را بر خود خرید

و با کشتن مقیاس مهمان زمستان را در ژرفای افسردگی فرو برد.

آیا این درست بود که مردی مانند مقیاس را در زمانی که حتی زنایی که در حال وضع حمل بودند غذا نداشتند، به خاک و خون بیافکند. (2)

1- Al-Tabari, The history of al-Tabari, vol 8,pp 179-180

2- Ibid P.180

منبع: نگاهی نو به اسلام برگ 321 توسط دکتر مسعود انصاری

الحویرت ابن نقیذ بن وهب بن عبد قصبی

یکی دیگر از افرادی که محمد دستور داده بود ولو اینکه به پرده خانه کعبه پناهنده شود باید به قتل برسد، الحویرت بن نقیض بود. او یکی از مخالفان سر سخت محمد در مکه بود و پیوسته او را مورد تماخر قرار میداد. این فرد نیز بوسیله علی بن ابیطالب یکی از دژخیمان حرفه ای محمد که به خلافت اسلام نیز دست یافت کشته شد. (1)

1- Al-Tabari, The history of al-Tabari, vol 8,pp 179-181

منبع: نگاهی نو به اسلام برگ 321 توسط دکتر مسعود انصاری

عبدالله بن قتل

برپایه نوشتار طبری (1) که از ابن اسحق، ابن حومید و سلمه نقل کرده، هنگامی که محمد مکه را تسخیر کرد، فرمان داد گروهی از مخالفانش هر کجا که یافت شوند ولو اینکه به دیوارهای کعبه (که بر پایه سنت اعراب، خونریزی در آنجا حرام بود)، پناه گرفته باشند کشته شوند. یکی از این افراد عبدالله بن قتل از طایفه بنو تیم بن الغالب بود. دلیل فرمان محمد برای کشتن این فرد آن بود که چون او در پیش اسلام آورده بود، محمد برای دریافت زکات به او ماموریت داده و یکی از انصار را نیز همراه او کرده بود تا به وی برای انجام این کار کمک کند.

عبدالله یکی از بردگانش را نیز که مسلمان بود، در این مسافرت با خود برده بود. در بین راه عبدالله در محلی توفیق کرد و به برده اش دستور داد بزغاله ای را بکشد و برایش خوراک بپزد و خود به خواب رفت. هنگامی که از خواب بیدار شد مشاهده کرد که برده اش دستورش را اجرا نکرده و برایش خوراک تهیه ندیده است. عبدالله از نافرمانی برده اش به خشم آمد و او را کشت.

آنگاه اسلام را نیز کنار گذاشت و به کیش پیشینش که بت پرستی بود روی آورد. عبدالله بن قتل همچنین دو دختر آوازه خوان در اختیار داشت که یکی فارتانا و دیگری سارا نامیده میشدند. این دو دختر با صدای دلچسبی که داشتند بر ضد محمد آواز میخواندند و او و دینش را به باد هجو و تهاجم میگرفتند. محمد دستور داد که هر سه نفر این افراد باید کشته شوند.

دو نفر از مسلمانان یکی به نام سعید بن حارث المخدومی و دیگری ابو برزه الاسلمی که از خاندان او بودند، دستوری را که محمد برای ترور عبدالله بن قتل داده بود، اجرا کردند و او را از پای در آوردند. آن دختر آوازه خوان نیز هر دو کشته شدند. بدین شرح که پیروان محمد فارتانا را کشتند ولی سارا موفق به فرار شد. بعدها از محمد خواستند از خون سارا بکنند و او موافقت کرد و وی تا زمان خلافت عمر ابن خطاب زنده بود. ولی در این زمان یکی از آدمکشهای اسلامی او را نیز به قتل رسانید.

1- Al-Tabari, The history of al-Tabari, vol 8, pp 178-179

منبع: نگاهی نو به اسلام برگ 320 توسط دکتر مسعود انصاری

رفیعه بن قیس الاجوسهمی

بر پایه نوشتارهای تاریخ‌نویسان مشهور و معتبر از جمله طبری (1) واقدی (2) و ابن هشام (3)، در سال 630 میلادی، عبدالله ابن ابی حردالاسلمی نزد محمد رفت و به او گفت: "من با زنی از طایفه خودم ازدواج کرده و پرداخت مهریه ای را به او قول دادم، ولی اکنون که زمان پرداخت آن فرا رسیده قادر به پرداخت این مبلغ و در اختیار در آوردن همسرم نیستم. محمد از من پرسش کرد مبلغ مهریه چقدر است، به او پاسخ دادم دویست درهم. او گفت شوره‌بختانه در این باره نمیتواند به من کمکی بکند. چند روز از این جریان گذشت، سپس آگاهی یافتم که مردی به نام رفیعه بن قیس از طایفه جوسهم که در بین افراد آن طایفه دارای شهرت والا و احترام بسیاری بود با گروه زیادی وارد شده و در القبه اردو زده و برآنست که نیروی بیشتری از ساکنان القبه گرد آورده و به محمد حمله کند. محمد من و دو نفر دیگر از مسلمانان رافرا خواند و به ما گفت) به شما ماموریت میدهم نزد این مرد بروید و یا او را با خود به اینجا بیاورید و با اینکه درباره او بررسی کرده و پس از کسب آگاهی‌های بایسته درباره او و نیروهایش نزد من بازگردید و مرا از چگونگی وضع و هدف او آگاه سازید.) همچنین، محمد برای اجرای این ماموریت شتر سالخورده ای در اختیار ما گذاشت که کارآئی زیادی نداشت، ولی محمد توصیه کرد که ما به نوبت از او سواری بگیریم و با فرتوتی او بسازیم."

"ما شمیرها و تیرها و کمانهایمان را با خود برداشتیم و به سوی محلی که رفیعه بن قیس اردو زده بود، به راه افتادیم. در حدود زمانی که خورشید در حال غروب کردن بود به آنجا رسیدیم. من خودم را نزدیک محلی که او اردو زده بود پنهان کردم و به دو نفری که همراه بودند نیز توصیه کردم خود را در آن نزدیکی پنهان کنند و هرگاه صدای (الله اکبر) و حمله از سوی من شنیدند، از پنهانگاهشان خارج شوند و آنها هم با سر دادن صدای (الله اکبر) به کمک من بیایند."

"هنگامی که تاریکی شب بر هامون گسترده شده، رفیعه بن قیس آگاهی یافت که یکی از گله بان هایش که در هنگام بامداد برای چرای گوسفندان به بیابان رفته بود، هنوز بازگشت نکرده است. بنابر این او خود شمشیرش را بداشت و سربازانش گفت او خود به بیابان میرود تا ببیند چرا گله بان یاد شده هنوز بازگشت نکرده است. برخی از یارانش به او توصیه کردند تنها به بیابان نرود و اجازه دهد، گروهی او را همراهی کنند. ولی او اصرار ورزید که مایل است تنها به انجام اینکار دست بزند. هنگامی که او در تیر رس من قرار گرفت، من تیری به سویش پرتاب کردم. آن تیر به بدنش اصابت کرد و او بدون ذکر کلمه ای بر روی زمین در غلغله و جان داد. من به سوی او رفتم و سرش را از بدنش جدا کردم. آنگاه به سوی اردوی او بازگشتم و شعار (الله اکبر) سر دادم. دو نفر دستیار من با شنیدن صدای (الله اکبر) آن شعار را تکرار کردند و به سوی من آمدند. ما به آنها حمله کردیم و تا آنجا که برایمان امکان داشت اموال و دارائی‌های آنها را غارت کردیم و زنان و فرزندانشان را به اسارت گرفتیم و با شترها، گوسفندها و بزغاله‌های زیادی که از آنها غارت کردیم نزد رسول الله محمد بازگشتیم. محمد از اموال غارت شده سیزده راس شتر به من داد که من با فروش آنها توانستم مهریه همسرم را بپردازم و او را در اختیار بگیرم. (4).

طبری مینویسد، الواقدی رویداد بالا را چنین شرح داده است: "پیامبر ابن ابی حرد را با ابوقتاده به ماموریتی گسیل داشت. افرادی که در این حمله شرکت داشتند، شانزده نفر بودند و ماموریت آنها مدت پانزده روز به درازا انجامید. به هر یک از افرادی که در این حمله شرکت کرده بودند دوازده شتر رسید که بهای هر شتر برابر با ده گوسفند و ده بز بود. هنگامی که مهاجمین به افراد مورد نظر حمله بردند، آنها از هر سو پا به فرار گذاشتند، ولی مسلمانان مهاجم در جستجوی زنان آنها برآمدند و موفق شدند چهار نفر از زنان آن طایفه را که یکی از آنها بسیار زیبا بود، دستگیر کنند و به اسارت گیرند. (5).

براستی که باید با آهنگ رسا به افراد خردباخته و افسون شده ای که به خرد و درایت انسانی خود پشت کرده، به این سیستم غارت، چپاول، آدمکشی و زنربائی ایمان بسته و آنرا دین مینامند، شادباش گفت!

منابع:

1- Al-Tabari, The history of al-Tabari, vol 1,p 1759; al-Waqidi, p. 151f; Ibn Sa'd, p.35.

2- Guillume, A translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah, The Life of Mohammad,
p.366

3- Ibn Hisham, Vol 2, pp 295-396

4- Guillume, A translation of Ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah, The Life of Mohammad,
p.78

5- Ibn Hisham, pp 638f; al-Tabari, The history of al-Tabari, vol 1, p.1431f; al-Waqidi,
p.151f;Ibn Saad, p.39f.

منبع: نگاهی نو به اسلام برگ 317 توسط دکتر مسعود انصاری

عسیر بن رزیم و شماری از یهودیان دیگر

قتل ابو رفیع و سایر یهودی ها باز هم نتوانست خیال محمد را آرامش بخشد. زیرا او برای اینکه بتواند با آرامش خیال بر مدینه حکومت کند، میبایستی همه مخالفانش را از بین بر میداشت. عسیر بن رزیم از یهودیان توانمند خیبر بود که مشغول انگیزش افراد طایفه غطفان برای حمله به محمد بود. محمد به عبدالله بن رواحه یکی از رهبران طایفه خزرج و سه نفر دیگر از پیروانش) که یکی از آنها عبدالله بن اونیس بود) ماموریت داد تا درباره انجام یک حمله تروریستی به عسیر بن رزیم بررسی کند. عبدالله بن رواحه در پیش دوباره به خیبر حمله کرده بود، ولی این بار متوجه شد که چنین کاری بسیار مشکل است، زیرا یهودیان خیبر برای محافظت خود نهایت اقدامات احتیاطی را به عمل آورده بودند.

بنابر این عبدالله بن رواحه به مدینه بازگشت و جریان را به همان ترتیب به محمد گزارش داد. محمد که در سرشت انسانی حیلہ گر و ترفندباز بود، چون مشاهده کرد که کار حمله به عسیر بن رزیم آسان نخواهد بود، بر آن شد تا با مکر و حیلہ او را از بین بردارد. بنابر این سی نفر از پیروانش را در اختیار عبدالله بن رواحه گذاشت و به او آموزش داد نزد عسیر بن رزیم برود و با نهایت مهربانی به او پیشنهاد کند که هرگاه نزد محمد برود، وی حکومت خیبر را در اختیارش خواهد گذاشت و از هیچ کمکی به او فروگذار نخواهد کرد. اگر چه دوستان عسیر بن رزیم به او هشدار داده بودند که نباید فریب نیرنگهای محمد و یارانش را بخورد، ولی سر انجام او در برابر فشارهای عبدالله بن رواحه موافقت کرد تا با سی نفر از یهودیان با آنها به مدینه نزد محمد برود.

هریک از مسلمانان یک نفر یهودی را پشت سر خود روی شتر سوار کردند و به سوی مدینه به راه افتادند (1) عبدالله بن اونیس برای اینکه در ظاهر رعایت احترام عسیر بن رزیم را بکند، او را روی شترش سوار کرد و خود پشت سر او روی شتر قرار گرفت. هنگامی که آنها به القره که شش میلی خیبر بود رسیدند، عسیر بن رزیم عقیده اش را تغییر داده و به عبدالله بن اونیس اظهار داشت که از آمدن به مدینه نزد محمد پشیمان شده است (2).

این موضوع و همچنین عمل عسیر بن رزیم که در راه یکی دو بار بسوی شمشیر عبدالله بن اونیس دست دراز کرده بود، سبب شد که اونیس با شمشیر ضربه سختی که سبب قطع پای عسیر بن رزیم شد به او وارد آورد. عسیر بر اثر ضربه یاد شده از شتر به زمین افتاد، ولی با چوب چماق مانندی که در دست داشت ضربه ای به سر اونیس نواخت و سرش را زخمی کرد. با وقوع این رویداد، مسلمانان به جان یهودیان همراه خود افتادند و همه آنها را بغیر از یکنفر که پیاده موفق به فرار شد، کشتند.

پس از اینکه مسلمانان یهودیان همراه خود را از پای در آوردند. به سوی مدینه راهشان را ادامه دادند. هنگامی که عبدالله بن اونیس نزد محمد آمد و او زخم سرش را مشاهده کرد، آب دهان را بر روی زخم سر او انداخت و گفت: "شکر الله که شما را از دست گروهی افراد نابکار نجات داد."

این نخستین باری نبود که محمد به روی زخم یارانش آب دهان می انداخت. هر زمانی که سربازان او در نبردها زخمی میشدند محمد اقدام به این عمل پچل میکرد و بدیهی است که این کار از فرهنگ و فروزه های پلشت مایه او سرچشمه میگرفت. (3).

1- Al-Tabari, The history of al-Tabari, vol 9,p 120; Muir, the life of Mohammad p.349

2- Ibid

3- Al-Tabari, The history of al-Tabari, vol 9,p 120

منبع: نگاهی نو به اسلام برگ 313 توسط دکتر مسعود انصاری

سفیان ابن خالد

شکست رسوائی بار محمد در جنگ احد سبب شد که روحیه دشمنانش توانمند شود و آنها بر آن شدند تا بر ضد او با یکدیگر متحد شوند. یکی از این افراد سفیان بن خالد، رئیس طایفه لحيان و طوایف اطراف آن بود. این منطقه در حدود دو روز مسافت از شرق مکه فاصله داشت و سفیان بن خالد مشغول گردآوری سربازانی از ناحیه اورانا و یا نخله محلی بین مکه و طایف بر ضد محمد بود. (1).

هنگامی که محمد از فعالیت های سفیان بن خالد بر ضد خود آگاهی یافت، بر آن شد تا او را نیز با عملیات تروریستی هلاک کند. برای انجام این هدف محمد با عبدالله بن انیس از آدمکشان حرفه ای خود که در پیش نیز چند نفر از مخالفین او را ترور کرده بود تماس گرفت و به او گفت، آگاهی یافته است که سفیان بن خالد مشغول گردآوری نیرو بر ضد او میباشد و از اینرو از او می‌خواهد تا او را از بین بردارد. عبدالله بن انیس به محمد گفت، چون او تاکنون با خالد روبرو نشده، بنابراین این بهتر است فروزه هایش را برای او شرح دهد تا وی بتواند او را شناسائی و برنامه کشتنش را به فرجام برساند. محمد اظهار داشت: (یکی از نشانه های مسلم او آنست که هرگاه او را بینی آنچنان به وحشت خواهی افتاد که گوئی شیطان را دیده ای) (2). پس از اینکه عبدالله درباره ترور خالد آموزشهای کافی را از محمد گرفت، شمشیرش را برداشت و عازم انجام ماموریت خونینش شد.

یکی از روزها در ساعات پس از نیمروز عبدالله با سفیان روبرو شد و مشاهده کرد که او سرگرم ترتیب دادن محل نشستن گروهی از زنان در هودج میباشد. عبدالله به سوی سفیان پیش رفت و با احترام به او تعظیم کرد. سفیان از شناسه او پرسش کرد و عبدالله پاسخ داد، او یک عرب میباشد و چون شنیده است که وی برآنست تا نیرویی بر ضد محمد تجهیز کند و به وی حمله نماید، وی داوطلب است که به گروه سربازان او بپیوندد.

سفیان با گشاده روئی به وی شادباش گفت و با او به راه رفتن پرداخت. پس از اینکه عبدالله اعتماد سفیان را به گونه کامل به خود جلب نمود، در زمانی که مشاهده کرد کسی در اطراف او نیست ناگهان با شمشیر به او حمله برد، سرش را از بدن جدا نمود و در حالیکه زنها شیون و فریاد میدادند پا به فرار گذاشت.

پس از اینکه عبدالله جنایتش را به فرجام رسانید با شتاب راه بازگشت به مدینه را پیش گرفت و برای دیدار محمد به مسجد رفت. محمد به او خوش آمد گفت و درباره چگونگی انجام ماموریت خونینی که به او داده بود از وی پرسش کرد. عبدالله در پاسخ او سر بریده سفیان را جلوی پای محمد انداخت. وی با مشاهده سر بریده دشمن به شور و شادی آمد و به عبدالله تکلیف کرد با او به خانه اش برود. آنگاه محمد تکه چوبی را برای سپاسگزاری از عبدالله به او داد و به وی گفت، آن تکه چوب را نگهداری کند.

هنگامی که عبدالله از خانه محمد بیرون آمد، برخی از دوستانش از جریان آگاه شدند و از او مورد استعمال آن تکه چوب را پرسش کردند. او پاسخ داد تنها چیزی که محمد هنگام دادن آن تکه چوب به وی اظهار داشت این بود که وی آنرا نگهداری کند. آنها به وی تکلیف کردند نزد محمد بازگردند و چگونگی استعمال آنرا از وی پرسش کنند. عبدالله این کار را انجام داد و محمد در برابر پرسش او اظهار داشت " این تکه چوب در روز قیامت بین من و تو نشانه ای است که من ترا بشناسم و از الله برایت پاداش رستگاری بگیرم. زیرا در روز قیامت کسی چنین وسیله ای با خود ندارد. (3).

عبدالله بن انیس آن تکه چوب را به شمشیرش بست و تا زمانی که زنده بود آنرا با خود حمل میکرد. در هنگام مرگ وصیت کرد آن تکه چوب را در کفنش بگذارند و با او در گورش دفن کنند.

براستی که اگر انسان بیخرد در دنیای ما وجود نداشته باشد نیز خرد نزد هیچگاه یافت نخواهد شد.

عبدالله بن انیس درباره ارتکاب این جنایت ناجوامردانه گفته است: (من با یک شمشیر تیز هندی که در اختیار داشتم آنچنان ضربه ای به او زدم که اگر یک کلاه خود فولادین نیز در سر میداشت با این وجود مغز او به همان آسامی دو نیم میشد. این ضربه همانند جرقه ای که قتیله ای را شعله ور می‌کند کارساز افتاد. همچنانکه شمشیر بران خود را در مغز او فرو میکردم به وی گفتم، من انیس هستم نه یک اسب سوار هرزه گرد. و افزودم، بگیر این ضربه را از فردی که به دین محمد پیامبر در آمده است. هر زمانی که پیامبر اراده کند تا فرد بی دینی را از روی زمین بردارد، من نخستین کسی هستم که با دل و جان به ندای او پاسخ مثبت میگویم و فرمانش را اجرا میکنم. و در حالی که بدن بیجان

او در خونش شناور شده بود، ابن ثور را مانند یک شتر جوان و تیزرو ترک کردم و زنانی را که با مشاهده جسد غرقه در خون او ضجه میکشیدند، جامه میدریبند و خاک بر سر و روی می مالیدند با شتاب پشت سر گذاشتم. (4).

ترور سفیان بن خالد نیروهائی را که در اورانا (نخله) بر ضد محمد متحد شده بودند شهید کرد، ولی در شناسه و شهرت او تغییری به وجود نیاورد. زیرا تازی ها از پیش به او فرنام "جانی و آدمکش" داده بودند. به هر روی، این جنایت او بدون پاسخ نماند، زیرا اندک مدتی پس از ترور خالد بن سفیان گروهی از افراد طایفه بنی لحيان، گروهی از پیروان او را به انتقام خون رهبر خود درالراجی از پای در آوردند. (5).

منابع:

- 1- Ibn Hisham, p.974; al-Tabari, The history of at-Tabari, vol 1, p.1759; Al-Waqidi, p.151f; Ibn Saad, p.35
- 2- Guillume, A Translation of ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad, p.366
- 3- Ibn Hisham, Vol, pp. 395-396
- 4- Guillume, A Translation of ibn Ishaq's Sirat Rasul Allah, The life of Mohammad, p.78
- 5- Ibn Hisham, p.638f; al-Tabari, The history of at-Tabari, vol 1, p.1431f; Al-Waqidi, p.151f; Ibn Saad, p.39f

منبع: نگاهی نو به اسلام برگ 315 توسط دکتر مسعود انصاری

سایر نوشتارها در مورد سفیان بن قتل:

در سال 625 میلادی. قبایل متعدد بنی لحيان پس از اینکه از قتلها و غارتهاى متعدد مسلمانان رنج بردند، در کنار رئیس قبیله شان سفیان ابن خالد جمع شدند تا پیرامون مشکلاتی که مدام از طرف مسلمانان بر آنها وارد میشد با یکدیگر گفتگو کنند. جاسوسان محمد او را از این قضیه مطلع کردند. او عبدالله بن انیس، را دستور داد تا برود و خالد را بکشد. عبدالله به تنهایی نزد او رفت، و خود را داوطلبی برای جنگ با محمد معرفی کرد او (عبدالله) **وقتی که به او نزدیک شد در حالی که کسی حضور نداشت، سرش (سر خالد را) برید و با خود حمل کرد.** او فرار کرد و توانست خود را سالم به مدینه برساند و در مسجد مدینه به حضور محمد رسید. محمد به او خوش آمد گفت و او را از نتیجه کارش پرسید، **عبدالله با نشان دادن سر قربانی اش پاسخ داد. محمد آنقدر از این پیروزی شاد شده بود که عصای خود را به او بخشید.** و به او گفت این عصا در روز آخرت میان من و تو قرار میگیرد، براستی که افراد بسیار اندکی هستند که در آن روز چیزی خواهند داشت تا بر آن تکیه کنند. (1)

سریه سفیان ابن خالد

یکی دیگر از سریه هایی که رسول خدا در سال چهارم هجری فرستاد در کتب تاریخ اسلام در طبقات ج 2 و در امتاع الاسماع و در سیره النبی ج 4 و تاریخ یعقوبی ج 2 بنام سریه « عبدالله بن انیس انصاری بر سر سفیان بن خالد » از ان اسم برده شده است.

شرح این سریه از کتاب « تاریخ پیامبر اسلام » تألیف دکتر محمد ابراهیم ایتی از انتشارات دانشگاه تهران:

دوشنبه پنجم محرم الحرام سال چهارم

رسول خدا خبر یافت که « سفیان بن خالد هذلی لحيانی » در « عرنه » منزل کرده و مردمی را برای جنگ با رسول خدا فراهم ساخته است. پس « عبدالله بن انیس » را برای کشتن وی فرستاد.

به روایت ابن اسحاق : « عبدالله بن انیس » می گوید : رسول خدا مرا فرا خواند و گفت :

-خبر یافته ام که پسر « سفیان بن نبیح هذلی » مردم را برای جنگ با من فراهم می سازد و در « نخله » (یا عرنه) منزل گزیده است ، پس نزد وی رهسپار شو و او را بکش.

گفتم : برای من توصیفش کن تا او را بشناسم .-

فرمودند: او را که دیدی از هیبتش بیمناک می شوی و شیطان را بیاد می آوری و نشانی میان تو و او ان است که هرگاه او را دیدی لرزه ای خواهی کرد.

عبدالله میگوید : شمشیر خود بر گرفتم و رو به راه نهادم و هنگام عصر او را دیدم که زنانی هودج نشین به همراه داشت و می خواست درجایی فرود آید و چون او را دیدم - چنان که رسول خدا گفته بود - لرزه ای بر من افتاد پس روی به وی نهادم و از ترس ان که مبادا با هم گلاویز شویم و از نماز باز مانم ، نماز را همچنان که پیش می رفتم به اشاره خواندم ، پس چون به او رسیدم ، پرسید:

کیستی -

گفتم : مردی از « خزاعه » هستم و شنیده ام که برای جنگ با این مرد - رسول خدا - سپاه فراهم میکنی ، برای شرکت در همین امر نزد تو آمده ام.

گفت : اری در همین اندیشه ام.

اندکی با وی راه رفتم و چون کاملاً بر او دست یافتم با شمشیر بر وی حمله بردم و او را کشتم ، سپس در حالی که زناش بالای نعش او افتاده بودند باز گشتم و چون نزد رسول خدا رسیدم ، فرمودند:

رو سپید باشی -

عبدالله « را در اینباره اشعاری است که ابن هشام آنها را قل کرده است.

حال بدون هیچ توضیحی تنها سوالی مطرح می کنم:

کسانی که مدعی پیروی از سیره پیامبر اکرم (ص) هستند و در عین حال « ترور » را يك عمل ضد اسلامی قلمداد می کنند این عملیات (سریه) را چه می نامند؟ (ضمن اینکه باید « ترور » را با « قتل عام مردم بیگناه » مترادف دانست2) .

آغاز سریه عبدالله بن انیس - سال ششم هجری قمری

به پیامبر اکرم(ص) اطلاع داده شد که سفیان بن خالد لحيانی در منطقه "عُرَنَه" مکاتی در نزدیکی های عرفات اردو زد و مردان قبیلۀ خود و بسیاری از مخالفان و دشمنان اسلام را گرد آورد و آماده هجوم به سوی مدینه گردیده است .

پیامبر(ص)، یکی از یاران دلیر و رزمنده خویش، به نام "عبدالله بن انیس" را به حضور طلبید و او را مأمور خاموش کردن این فتنه نمود .

عبدالله، پیش از این، هیچ گاه سفیان بن خالد را ندیده بود و شکل و قیافه وی را نمی شناخت و بدین جهت، نشانی و علائم وی را از پیامبر(ص) گرفت و به تنهایی از مدینه بیرون رفت و بدون این که یار و یاور با خود داشته باشد، عازم منطقه عُرَنَه شد و پس از چندین روز راه پیمایی، به اردوگاه دشمن رسید و با آن نشانی هایی که رسول خدا(ص) به او داده بود، به راحتی سفیان بن خالد را شناسایی کرد و خود را به وی نزدیک نمود و ادعا کرد که از مخالفان حضرت محمد(ص) است و برای نبرد با وی، به سپاه سفیان بن خالد پیوست. عبدالله بن انیس، با گفتاری شیرین و خواندن اشعاری دل نواز و گرم کردن مجلس، سفیان را به خود جذب کرد و در اندک مدتی اطمینان وی را به خود معطوف داشت .

سفیان بن خالد، از عبدالله بن انیس خیلی خوشش می آمد و حتی در حال استراحت، نیز وی را به خیمه خویش می برد .

عبدالله بن انیس، به دنبال فرصت مناسبی بود، که شرّ این گردنگش عرب را از سر مسلمانان کوتاه کند. اتفاقاً چنین فرصتی نصیب وی گردید. در شبی که سفیان بن خالد خوابیده بود و عبدالله نیز در خیمه او به سر می برد، از بستر

خویش برخاست و به بستر سفیان نزدیک شد و وی را با زیرکی تمام مورد هجوم قرار داد و با ضرباتی چند، به هلاکت رسانید و سرش را از بدن جدا ساخت و از اردوگاه گریخت و به غاری در بلندی های اطراف پناهنده شد .

سپاهیان دشمن، پس از اطلاع از قتل سرکرده خویش به تکاپو افتاده و از هر سو به دنبال عبدالله بن انیس به راه افتادند، ولی هر چه تلاش کردند، چیزی عایدشان نگردید و به این سرباز فدایی اسلام دست نیافتند. بدین سبب، رعب و وحشتی در دشمنان پدید آمد و به ناچار پراکنده گردیدند .

عبدالله بن انیس، با فراست و دلیری خاص خویش، از آن غار بیرون آمد و خود را به مدینه منوره رسانید و سر بریده سفیان بن خالد را در محضر رسول خدا(ص) به زمین گذاشت .

پیامبر(ص) از موفقیت وی شادمان گردید و به پاس تلاش هایش، عصای خود را به وی بخشید و به او فرمود: با این عصا در بهشت خواهی خرامید، هر چند عساکران در بهشت اندکند. (1)

بدین ترتیب، فتنه ای که می رفت به فساد و خون ریزی بی گناهان منجر شود، با تدبیر پیامبر(ص) و فداکاری یک سرباز توانای اسلام، در نطفه خاموش و نابود گردید .

1-المغازی، ج 1، ص 531

سهم عبدالله بن سعد بن ابی سرح در نوشتن قرآن

خلاصه

محمد افرادی را بکار گرفته بود تا وحی هایی که بر او "نازل" میشد را ثبت کنند. یکی از این کاتبان عبدالله ابن سعد بن ابی سرح بود. وقتی که سرح وحی ها را مینوشت بسیار پیش می آمد که به محمد پیشنهاد هایی را برای بهبود آیه ها و نگارش آنها به میداد، محمد اغلب اوقات آنها را تایید میکرد و به سرح اجازه میداد که این جملات تغییر یافته را بجای آن چیزهایی که او دیکته کرده بود ثبت کند. سر انجام سرح اسلام را ترک کرد، زیرا دریافت که آنچه محمد میگوید نمیتواند از طرف خدا باشد، بعدها وقتی ماجرای فتح مکه پیش آمد، محمد دستور مرگ سرح را صادر کرد.

پیشگفتار

محمد در دوران 23 سال پیامبری خود، ادعا میکرد که از طرف خدا بر او وحی نازل میشود، و این وحی ها را یک فرشته به او میرساند. محمد مردان بسیاری را برای کتابت وحی بکار گرفته بود تا این به اصطلاح "وحی ها" را کتابت کنند. کاتبان مختلف وحی های مختلفی را نوشتند. عبدالله ابن سرح یکی از کاتبان وحی محمد بود. ظاهراً سرح مهارت های ادبیاتی خوبی داشته است، برخی اوقات به محمد پیشنهاد میکرد که جملات قرآن را و کلمات و انشای آن را تغییر بدهد و آیات بهتری را جایگزین آنها کند. محمد اغلب اوقات با پیشنهادات او موافقت میکرد و به او اجازه میداد که تغییرات مورد نظرش را انجام دهد.

سرح نهایتاً اسلام را ترک کرد، زیرا میدانست که یک وحی گیرنده و پیامبر نباید اجازه داشته باشد که آنچه از طرف خدا بر او وحی میشود را تغییر بدهد. این تغییرات آنقدر بطور مکرر تکرار شدند که سعد فهمید یکجای کار اشکال دارد. وقتی سرح اسلام را ترک میکند تبدیل به یک تهدید برای اعتبار قرآن میشود. اگر قرار میبود که یک انسان بتواند و اجازه داشته باشد که قرآن را تغییر دهد، دیگر قرآن نمیتوانست کلام خدا باشد. تهدید سعد برای اعتبار قرآن همچنین تهدیدی برای اعتبار خود محمد بود. هیچ پیامبر واقعی ممکن نبود اجازه بدهد کلام خدا تغییر پیدا بکند.

سرح اسلام را ترک کرد و در مدینه سکنی گزید. چند وقت بعد، محمد و لشگرش به مکه آمدند و بدون جنگ مکه را فتح کردند. در آن روز محمد دستور قتل 10 نفر از اهالی مکه را صادر کرد. محمد گفت "خداوند قتل را در مکه حرام کرده است مگر در امروز." سرح یکی از کسانی بود که محمد دستور قتلش را صادر کرده بود. جرمش چه بود؟ او اسلام را ترک گفته بود و تهدیدی علیه درستی قرآن و پیامبری محمد بشمار میرفت. هیچ جای تعجب نیست که محمد مرگ او را خواهان باشد.

ارائه مدارک اسلامی سیرت رسول الله

از کتاب سیرت رسول الله ترجمه انگلیسی نوشته آلفرد گیلوم (A Guillaume) برگ 880 و ترجمه فارسی با تصحیح ابوالقاسم پاینده پوشینه دوم برگ.

سید علیه السلام، امیران لشکر را بفرموده بود: (که جنگ نکنند الا با کسی که جنگ کند، گفت: اگر جنگ کنند شما نیز جنگ کنید. و فرموده بود که جماعتی از قریش را) بتعیین، که اگر ایشان دریابند زینهار نهند و ایشان را بقتل آورند، و اگر چه ایشان تقدیراً در میان استار (برده های) کعبه گریخته باشند یا دست در حلقه کعبه زده باشند، و این قوم جماعتی بودند که هر یکی گناهی داشتند و گناهی بزرگ کرده بودند، یکی از این افراد عبدالله ابن سعد، برادر امر ان لبی بود. و سید علیه السلام بغایت رنجیده بود. و از جمله ایشان یکی آن بود که دبیری پیغمبر، علیه السلام کردی و وحی نبشتی، و بعد از آن مرتد شد و از مدینه بگریخت و به مکه آمد پیش قریش، و این شخص در قبیله بنی امیه بود، و چون او را طلب کردند، بگریخت و پناه به امیر المومنین عثمان برد، و عثمان رضی الله عنه، او را پنهان کرد تا چند روز بر آمد و مردم همه آرمیده شدند، بعد از آن او را بگرفت و در پیش پیغمبر، علیه السلام آورد از بهر او شفاعت کرد. و سید علیه السلام، ساعتی خاموش شد و بعد از آن او را به عثمان بخشید. و چون عثمان رفته بود، (پیغمبر اصحاب را گفت: چرا چون من خاموش شده بودم او را نکشتید؟ گفتند: یا رسول الله، ما ندانستیم، اشارتی میبایست کردن) سید علیه السلام گفت:

ان النبی لا یقتل بالاشاره.

گفت: پیغمبر خدای کس را به اشارت نکشد. و بعد از آن این مرد پیامد و مسلمان شد، و در عهد خلافت عمر رضی الله عنه، او را عمل دادند) فرمانروایی جایی را به او دادند) و همچنین در عهد خلافت عثمان رضی الله عنه، او را عمل دادند. و این شخص از قبیله بنی عامر بود و او را عبدالله بن سعد گفتندی.

توجه داشته باشید که سیرت رسول الله، قدیمی ترین و معتبر ترین بیوگرافی محمد است، این کتاب مدتها قبل از اینکه احادیث نوشته شوند نوشته شده است.

2. کتاب الطبقات الكبير

محمد وقتی مکه را گرفت، دستور اعدام 10 نفر را صادر کرد. این لیست اشخاصی است که در الطبقات ابن سعد، پوشینه دوم برگ 168 یافت میشود (شماره ها از نگارنده است).

رسول الله از طریق اذخر (به مکه) وارد شد و جنگیدن را ممنوع کرد. او دستور قتل شش مرد و چهار زن را صادر کرد، این افراد (1) عکرمة بن ابي جهل (2) وهبار بن الأسود (3) و عبد الله بن سعد بن ابي سرح (4) و مقیس بن صبابه اللیثی (5) (والحویرث بن نقیذ (6) و عبد الله بن هلال بن خطل الأدرمی (7) و هند بنت عتبة (8) (وسارة مولاة (برده آزاد شده) عمرو بن هشام (9) و فرتنا و (10) (وقریبة).

ابن سعد ابن اسحق را تایید کرده و در برگ 174 میگوید:

یکی از انصار قسم خورده بود ابن ابی سرح (همان عبدالله یادشده) را اگر ببیند بکشد. عثمان که برادر رضاعی ابی سرح بود، آمد تا میان او و پیامبر وساطت بکند. انصاری منتظر اشاره پیامبر بود تا او را بکشد. عثمان وساطت کرد و محمد به او اجازه داد که برود. رسول الله از انصاری پرسید "چرا به سوگندت عمل نکردی؟" او گفت "ای رسول الله! من دست خود را روی دسته شمشیر داشتم تا تو به من اشاره کنی و من او را بکشم". پیامبر گفت "اشاره کردن نقض ایمان است، بر پیامبران شایسته نیست که به کسی اشاره کنند."

3. السیره العراقی

ذکر فی السیره للعراقی: إن کتاب محمد کانوا اثنتین وأربعین کتاباً. منهم عبد الله بن سرح أبي العامري وهو أول من كتب من قریش بمكة ثم أرتد وصار يقول: (كنت أصرف محمداً حيث أريد. كان يملئ عليّ عزيز حكيم فأكتبك عليم حكيم). فيقول نعم كل سواء. وفي لفظ كان يقول أكتب كذا، فأقول أكتب فيقول أكتب كيفما شئت. ولما فضحه هذا الكاتب أورد في القرآن قوله (ومن أظلم ممن افترى على الله كذباً أو قال أوحى إليّ ولم يوح إليه شيء).

تعداد کاتبان وحی محمد 42 نفر بود، عبدالله ابن سرح العمری یکی از آنها بود، و او یکی از نخستین قریشی هایی بود که قبل از رها کردن اسلام در مکه نوشتن میدانست و بعدها مرت. او میگفت "من محمد را هرگاه که میخواستم جهت میدادم، او به من دیکته میکرد "عزیز حکیم" و من مینوشتم "علیم حکیم"، بعد او میگفت "آری این مانند همان است!". یکبار او گفت "این و آن را بنویس!" و من نوشتم "بنویس" و سپس او گفت "هرچه خودت دوست داری بنویس!" پس وقتی این کاتب وحی محمد را افشا کرد، او در قرآن نوشت "کیست ستمکارتر از آن کس که به خدا دروغ بست یا گفت که به من وحی شده، حال آنکه به او هیچ چیز وحی نشده بود". پس وقتی محمد مکه را فتح کرد، دستور داد که این کاتب پیشین وحی اش اعدام شود. اما این کاتب وحی به عثمان پناهنده شد چون عثمان برادر رضاعی او بود. پس عثمان او را پنهان کرد تا اینکه اوضاع آرام شد، عثمان کاتب را نزد محمد آورد و برای او طلب امان کرد. محمد سکوت بلندی کرد و وقتی عثمان رفت محمد گفت من سکوت کردم تا یکی از شما (حاضران در آنجا) او را بکشید.

العراقی در بالا به سوره انعام آیه 93 اشاره میکند:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ.

کیست ستمکارتر از آن کس که به خدا دروغ بست یا گفت که به من وحی شده و، حال آنکه به او هیچ چیز وحی نشده بودو آن کس که گفت: من نیز همانند آیاتی که خدا نازل کرده است، نازل خواهم کرد؟ اگر ببینی آنگاه که این ستمکاران در سكرات مرگ گرفتارند و ملائکه بر آنها دست گشوده اند که: جان خویش بیرون کنید، امروز شما را به عذابی خوارکننده عذاب می کنند، و این به کیفر آن است که در باره خدا به ناحق سخن می گفتید و از آیات او سرپیچی می کردید.

نقل قول بالا از کتاب "Is the Qur'an Infallible" نوشته عبدالله عبدالقادی است. شماره سفارش VB 4009 E : از نارنمای Light of Life، چاپ 13 ام.

4. تفسیر قرآن البیضاوی

البیضاوی مفسر قرآن، در تفسیر سوره انعام آیه 93 گفته است: (4)

(أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحِيَ إِلَيْهِ شَيْءٌ) كعبد الله بن سعد بن أبي سرح كان يكتب لرسول الله صلى الله عليه وسلم فلما نزلت ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين فلما بلغ قوله ثم أنشأناه خلقا آخر قال عبد الله فتبارك الله أحسن الخالقين تعجبا من تفصيل خلق الانسان فقال عليه الصلاة والسلام اكتبها فكذاك نزلت فشك عبد الله وقال لئن كان محمد صادقا لقد أوحى إلي كما أوحى إليه ولئن كان كاذبا لقد قلت كما قال .

به من وحی شده است، وقتی که هیچ چیز به او وحی نشده است!) او به عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح اشاره دارد که وحی را برای رسول الله مینوشت. آیه 12 سوره المومنون که میگوید "هر آینه ما انسان را از گل خالص آفریدیم" نازل شده بود و وقتی محمد به جایی رسید که میگوید "ثم أنشأناه خلقا آخر (بار دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم)" عبد الله بن سعد گفت "فتبارك الله أحسن الخالقين)"! در خور تعظیم است خداوند، از آن بهترین آفرینندگان). در تعجب از جزئیات خلقت انسان، پیامبر گفت "بنویس همین را، که این نازل شده است!" عبدالله شک کرد و گفت "اگر محمد راستگو و صادق باشد، پس من همانقدر وحی میگیرم که او هم میگیرد!، و اگر او یک دروغگو است، آنچه من میگویم به همانقدر خوب است که آنچه او میگوید".

نقل شده از تفسیر معروف انوار التنزیل و اسرار التأویل، توسط عبدالله بن عمر البیضاوی

5. دکتر علی شریعتی*

یکی از کسانی که دستور قتل او بعد از فتح مکه در هر حالتی صادر شده بود عبدالله ابن سعد ابن ابی سرح که کاتب وحی بود و مرتد شد و به آنها گفت من هر گاه که آیات را می نوشتم آنها را تغییر می دادم و برادر رضاعی عثمان بود و به او پناه برد و عثمان او را نزد پیامبر آورد و برایش امان خواست.

پیامبر که خشمگین بود در پاسخ عثمان ساکت ماند و سکوتش طولانی شد و سپس گفت بسیار خوب. عثمان و عبدالله ابن سعد رفتند پیغمبر گفت: ساکت ماندم تا یکی از شما برخیزد و گردنش را بزند مردی از انصار گفت به من اشارت می کردی و پیامبر گفت رسول خدا به کسی اشارت نمی کند برای کشتن.
دکتر علی شریعتی اسلامشناسی برگ 298

6. علی دشتی، بیست و سه سال، برگ 115:

و ششمی عبدالله بن سعد بن ابی سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود. ولی گاهی آخر آیات را با اجازه پیغمبر تغییر میداد. مثلاً پیغمبر گفته بود: "والله عزیز حکیم" او میگفت: چطور است بگذاریم "والله علیم حکیم". پیغمبر میگفت مانعی ندارد. پس از تکرار چند تغییر از این قبیل از اسلام برگشت. به این دلیل که چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند و از مدینه به سوی قریش رفته، مرتد شد.

7. دکتر محمود رامیار، تاریخ قرآن، موسسه انتشارات امیر کبیر، چاپ ششم 1384، برگ 266:

دیگری (کاتب دیگر) که حتی گفته اند نخستین کاتب وحی بود! عبدالله بن سعده بن ابی السرح است. خطی خوش داشت و گاهی کتابتی می کرد. بعد مرتد شد و از مدینه به مکه گریخت. در آنجا به خود می بالید که گاهی به جای «سمیع بصیر» می نوشته «سمیع علیم» و یا در جای «خبیر» مینوشته است «بصیر». درباره او بود که آیه (16:106) و یا (93:6) نازل شد (ابن سعد 2:98/1 و سیره ابن حزم 232). یکی از شش نفری بود که روز فتح مکه پیامبر امر به کشتنشان فرمود. (طبری 1:1639) اما عثمان برادر رضاعیش چند روز بعد او را نزد رسول خدا آورد و اصرار ورزید که برای او تاملین (امان) بگیرد. ساعتی رسول خدا درنگ فرمود و بعد او را امان داد (طبری 1:1639). وقتی خارج شدند پیامبر به صحابه فرمود: چرا کسی از ما گردنش را نزد؟ یکی از انصار گفت: چشم دوخته بودیم که اشاره ای بفرمائی. پیامبر فرمود: اشارت چشم بر پیامبران نیست (ابوداود: حدود 1، جهاد 117، نسائی: تحریم 14).

8. دکتر علی میر فطروس، اسلامشناسی

مرتد شدن «کاتب وحی»
از جمله وقایع قابل توجه سال های نخستین پیغمبری محمد؛ ارتداد و کافر شدن «عبدالله بن ابی سرح» از دین اسلام است.
«ابی سرح» که زمانی از نزدیک ترین اصحاب و محارم محمد و «کاتب وحی» بود؛ پس از مدتی نسبت به کیفیت نزول آیات قرآن و ماهیت «وحی» و پیغمبری محمد تردید میکند زیرا: او چندین بار کلمات و جملات آیات نازل شده را بدخواه خود تغییر میدهد و پیغمبر نیز آن آیات «تحریف شده» را می پذیرد؛ این امر؛ تردید و گمان «ابی سرح» را برانگیخت. سرانجام «ابی سرح» در مورد آیه «فتبارک الله احسن الخالقین» (سوره مؤمنون - آیه 14) با پیغمبر اختلاف پیدا کرد؛ او معتقد بود که: «این آیه را من سروده ام و محمد آنرا از من ندیده است». - (آیه 93 - سوره انعام اشاره به همین ماجرا است)
«ابی سرح» پس از این اختلاف؛ از دین اسلام برگشت و پیغمبر خون او را حلال ساخت.

کامل - ج 1 - ص 295 + تفسیر شریف لاهیجی - ج 1 - ص 795 - 794 + درسهایی درباره اسلام - گلذیهر - پانوش - ص 373 + تاریخ طبری - ج 4 - ص 1303 و 1187 + تفسیر شیخ الفتوح رازی - ج 5 - ص 7 و 8 + فتوح البلدان - بلاذری - ص 383 - 384.

9. از هجرت تا رحلت، سید علی اکبر قریشی، بخش حرکت بسوی مکه

عبدالله بن ابی سرح که قرآن را به عمد غلط نوشته بود، عثمان بن عفان را برای او پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله وساطت کرد برادر رضاعی او بود، حضرت در قبول کردن وساطت بسیار تاخیر کرد تا شاید يك نفر برخاسته و او را بکشد، آخر با سماجت عجیب عثمان، حضرت اکراها به او پناه داد و به یاران پرخاش کرد که آیا کسی نبود برخاسته و آن فاسق را بکشد، مردی گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله اگر با چشم اشاره می کردی او را کشته بودم.

9. دکتر مسعود انصاری، نگاهی نو به اسلام، برگ 191

یکی از منطقی ترین فروندها برای اثبات اینکه کتاب قرآن بوسیله خود محمد به رشته نگارش درآمده، رویداد وابسته به «عبدالله بن سعد بن ابی سرح» یکی از کاتبان قرآن میباشد. هنگامی که محمد در مدینه سکونت داشت، عبدالله و

چهار نفر دیگر را استخدام کرده بود تا به اصطلاح الهاماتی را که به او می‌شود، به رشته نگارش در آورند. در چندین مورد، هنگامی که محمد موضوعی را به عبدالله دیکته می‌کرد، وی عقیده اصلاحی اش را در آن باره اظهار می‌داشت و محمد نیز بدون هیچگونه اعتراض یا مقاومتی عقیده او را می‌پذیرفت. پس از چندین مرتبه که عبدالله نگر مشورتی و اصلاحی خود را برای محمد بیان کرد و وی بدون هیچ بازتابی به پیشنهادات او تسلیم شد، عبدالله ایمانش را نسبت به محمد و قرآن بعنوان یک کتاب الهی از دست داد و محمد را ترک کرد و به مکه رفت و به قریش پیوست (Ibn Warraq, Why am I not a Muslim, Amherst, New York: Prometheus Books, 1995, p 114)

محمد دستور داده بود چند نفر از مخالفانش ولو آنکه خود را به پرده های خانه کعبه چسبانیده باشند، اعدام شوند که یکی از آنها عبدالله بود. در زمانی که محمد بر مکه پیروز شد، عبدالله دستگیر شد و محمد دستور داد او را اعدام کنند. ولی عثمان دادم محمد که برادر رضاعی عبدالله بود، از محمد درخواست بخشش او را نمود. محمد برای مدتی سکوت کرد و به درخواست عثمان پاسخی نداد. پس از مدتی محمد سکوتش را درباره سرنوشت عبدالله شکست و به پیروانش گفت: «من در باره عبدالله سکوت کردم تا یکی از شما سر او را برای من بیاورید.» یکی از انصار گفت: «چرا تو به من اشاره ای نکردی تا سرش را برایت بیاورم.» محمد پاسخ داد: «پیامبر با اشاره دستور کشتن کسی را نمیدهد (At-Tabari, the history of Tabari, vol 8, pp 178-179, Ibn Ishaq, p 550) محمد سرانجام از روی بی میلی عبدالله را بخشید.

10. استوار غلام دانایی، در دگر اندیشی و سرکوب اسلامی

عبدالله بن سعد بن ابی سرح (عبدالله بن ابی سرح) که منشی محمد و باصطلاح "کاتب وحی" بود. او در جریان نگارش قرآن از اسلام برگشت و از ترس مسلمانان از مدینه به مکه بازگشت. عبدالله در مکه می‌گفت: «من به هر گونه که می‌خواستم نظر پیامبر (ص) را درباره نوشتن قرآن تغییر می‌دادم.» بر طبق گزارش واقعی او می‌گفت: «من هر چه می‌خواستم می‌نوشتم و آنچه را که می‌نوشتم به من وحی می‌شد. همان گونه که به محمد (ص) وحی می‌شد.» (واقعی، المغازی، 2/866-865)

اگر ترس از نفوذ عثمان نبود محمد در برخورد نخست عبدالله را به قتل رسانیده بود: "عبدالله... در روز فتح مکه فرار کرد و پیش عثمان رفت که برادر شیری وی بود و عثمان وی را نهان کرد و چون مردم مکه آرام گرفتند، وی را پیش پیامبر آورد و برایش امان خواست. گویند پیامبر مدتی دراز خاموش ماند سپس گفت چنین باشد و چون عثمان عبدالله را ببرد پیامبر به اطرافیان خویش گفت:

- بخدا خاموش ماندم مگر یکی تان بر خیزد و گردن او را بزند." (طبری، ج 3، ص 1187)

بحث

در بالا من زمینه ها و جزئیات پشت دستور قتل عبدالله ابن سرح را ارائه کردم. او تهدیدی بر اعتبار قرآن بود. او یک مسلمان بود و با محمد در نوشتن وحی ها همکاری می‌کرد، و بعضی از اوقات او تغییرات اندکی در آنچه محمد به او دیکته کرده بود را در نوشتن قرآن پیشنهاد میداد یا تغییرات و حذف های کلانی را در متنی که به او دیکته شده بود انجام میداد. عبدالله ابن سرح دریافت که اگر قرآن واقعا از طرف خدا میبود، محمد نباید به او اجازه میداد که وحی های نازل شده را تغییر دهد. عبدالله فهمید که اسلام و قرآن باطل هستند و برای همین به مکه بازگشت.

بعد از اینکه محمد مکه را فتح کرد، و دستوری برای قتل او صادر کرد، او به عثمان برادر رضاعی اش که از صحابه نزدیک پیامبر بود پناه آورد. بعد ها سرح تقاضای عفو کرد. محمد مایل بود که یکی از یارانش ترتیب او را بدهد، اما آنها نمی‌دانستند که باید چکار کنند، زیرا آنها نمیتوانستند ذهن محمد را بخوانند و غیب نمی‌دانستند، بنابراین محمد سر انجام به او عفو داد.

در اینجا ما در میابیم که محمد واقعا مرگ سرح را خواستار بوده است، اما او این میل خود را بگونه ای بسیار نابخردانه دنبال میکند. محمد فرمان صادر میکند که سرح باید کشته شود، اما نمیتواند این قصد خود را پیاده کند زیرا او نمی‌خواست که با سر اشارتی بکند یا چشمکی بزند؟؟؟ چرا محمد خودش او را نکشت؟ اگر کار این مرد آنقدر بد بوده است که باید کشته میشد، برای چه محمد اصرار نکرد که این مجازات پیاده شود؟ این چگونه قانونی است؟ عبدالله جرم بزرگی انجام داده است و مکافات او این است که باید کشته شود ولی محمد چون نمی‌خواهد سرش را تکان بدهد و یا نشانه ای بدهد از مجازات او را پیاده نمیکند؟؟؟

توجه داشته باشید که خود قرآن در سوره انعام آیه 93 سرح را "ستمکار" نامیده است.

این نشان میدهد که محمد از روی امیال خودش دستورات الکی صادر میکرد. این مرد هیچ جرم بزرگی انجام نداده بود، او تنها محمد و قرآن را رسوا کرده بود. محمد میخواست که او را تنها به دلایل شخصی بکشد. محمد بر اساس امیال خود مردم را میکشت و یا آنها را زنده میگذاشت، نه بر اساس قانون و عدالت.

بسیاری از مسلمانان امروزه ادعا میکنند،

"قرآن سخنانی از طرف الله است، که توسط جبرئیل فرشته به همین معنی و انشایی که امروز وجود دارد نازل شده است و اثری یگانه است که توسط خود الله حفظ شده است".

Ahmad von Deffer "Ulum al-Qur'an", p21.

اما ما میبینیم که قرآن تحریف شده است. به یاد داشته باشید، تمام منابعی که من ارائه کردم (بغیر از شریعتی که مترجم اضافه کرده است) از نویسندگان قدیمی، مخلص و متخصص مسلمان بوده است. این افراد از مسلمانان مومن بودند، نه اصلاح طلبان، یا مسلمانان لیبرال که بخواهند برای امیال خود چهره واقعی اسلام را تغییر دهند و به دینشان خیانت کنند.

پس حتی در نوشتارهای تاریخی اسلام نیز ما اسنادی در اثبات تحریف قرآن می یابیم. توجه داشته باشید که این مطالب که توسط عبدالله ابن ابی سرح به قرآن اضافه شده اند هنوز هم در قرآن هستند.

پرسشها - 1 چرا محمد آماده بود که تغییرات پیشنهادی سرح را در "وحی" هایش بپذیرد؟

(2) اگر محمد به همین سادگی پیشنهادات سرح را قبول میکرد، آیا ممکن نیست که سایر جاهای قرآن نیز از سایر آدمها گرفته شده باشد؟

دانشمندان مدرن نشان داده اند که سبک قرآن شکسته شده است، و دوباره ترکیب شده است، به کتاب "Bell's Introduction to the Qur'an" برای جزئیات خطاهای متنی و سبکی قرآن مراجعه کنید.

(3) از آنجا که محمد چیزهایی که سرح اضافه میکرد را میپسندید، آیا ممکن نیست که او داستانهای دیگری نیز را که میپسندید برای آرایش قرآن، بدان اضافه کرده باشد؟ بررسی ترکیب قرآن، به ما نشان میدهد که داستانهای بسیاری در آن وجود دارد که از منابع دینی دیگر مانند عهد عتیق، عهد جدید، سایر کتابهای یهودی مثل میشنا، میدراش، تفسیرهای خاخامهایی مانند پریک الیزر (Pirke Eliezer)، داستانهای گرفته شده از صابئین، و سایر ادیان غیر الهی که پیش از محمد وجود داشته اند گرفته شده است، آیا ممکن نیست که تمام قرآن کپی شده از سایر کتابهای موجود در زمان محمد بوده باشد؟

(4) اگر این ماجرای سرح یک دروغ است، چرا بسیاری از مسلمانان نخستین آنرا ثبت کرده اند؟ مسلماً مسلمانان چیزی را گزارش نمیکردند که به ایمانشان صدمه بزند.

نتیجه گیری

برای اینکه نشان داده شود قرآن کتابی زمینی و باطل است شواهدی آورده شد. نویسندگان مسلمان قدیمی نشان داده اند که در قرآن تحریف وجود دارد. آنها همچنین انگیزه های واقعی محمد را نشان داده اند. سرح به قرآن چیزهایی را افزود، او باطل بودن اسلام را دریافت و اسلام را ترک کرد. محمد بعد فهمید که تهدید دیگری برای اعتبارش بوجود آمده است. بعد از اینکه محمد مکه را فتح کرد او دستور داد که سرح را بکشند تا این تهدید از بین برود. محمد به دلیل باندسری خود نتوانست سرح را بکشد و مجبور شد که او را ببخشد. تا همین امروز این تحریف در قرآن وجود دارد. همچنین ما دیده ایم که محمد بر اساس امیال خودش رفتار میکرده است نه بر اساس قانون محکم الهی.

محمد و ده قربانی مکی

عكرمة بن أبي جهل
هبار بن الأسود
عبد الله بن سعد بن أبي سرح
مقيس بن صبابه الليثي
الحويرث بن نقيد
عبد الله بن هلال بن خطل الأدرمي
هند بنت عتبة
سارة مولاة عمرو بن هشام
فرتنا
قريبة

وقتی محمد قدرتمند تر شد، آغاز به بکارگیری خشونت برای دستیابی به امیالش کرد. او دستور قتل افراد زیادی را صادر کرد. او خود برای قتل آن افراد دست بکار نمیشد، بلکه افرادی داشت که حاضر بودند برای او آدمکشی کنند.

این نوشتار تنها پیرامون دستور محمد برای اعدام افرادی است که محمد بعد از اینکه مکیان بطور صلح آمیز تسلیم او شدند دستور قتلشان را صادر کرد. در زمان حیات محمد، او دستور قتل افراد بسیاری را صادر کرده بود، اما در این نوشتار ما تنها به بررسی 10 نفری که پس از روز فتح مکه دستور قتلشان صادر شد خواهیم پرداخت.

او با لشگری 10,000 نفری به مکه حمله کرد. این لشگر شامل مردانی قوی بود، مسلمانانی مخلص. رهبران مکه گمان نمیکردند که بتوانند بر لشگر محمد غلبه یابند، بنابر این آنها تسلیم محمد شدند. محمد مکه را نابود نکرد، همچنین ساکنین آنرا قتل عام نکرد، اما او برخی از دشمنان شخصی اش را هنوز به یاد داشت، و دستور قتل آنها را صادر کرد. همانگونه که در آینده خواهید دید، محمد تنها به دلیل اینکه این افراد چند سال او را مسخره کرده بودند و او را انکار کرده بودند از این افراد منتفر بود.

محمد و قتل در مکه

محمد وقتی به مکه وارد میشود دستور قتل 10 نفر را صادر میکند، این لیست آن ده نفر بر اساس کتاب ابن سعد است:

نقل قول از الطبقات، پوشینه دوم برگ: 168

رسول الله از طریق أذاخر (به مکه) وارد شد و جنگیدن را ممنوع کرد. او دستور قتل شش مرد و چهار زن را صادر کرد، این افراد (1) عكرمة بن أبي جهل (2) وهبار بن الأسود (3) وعبد الله بن سعد بن أبي سرح (4) ومقيس بن صبابه الليثي (5) والحويرث بن نقيد (6) وعبد الله بن هلال بن خطل الأدرمي (7) وهند بنت عتبة (8) وسارة مولاة (برده آزاد شده) عمرو بن هشام (9) وفرتنا و (10) وقريبة.

اجازه بدهید با شخص شماره 3 آغاز کنیم، خواهید دید که این مرد تقریباً در شرف اعدام شدن بود، او تنها شانس آورد که مردان محمد نتوانستند ذهن او را بخوانند! این مورد میتواند بطور اجمالی به شما نشان دهد که ذهن محمد چگونه کار میکرده است. ماجرای کاملتری در مورد این مرد را در نوشتاری با فرنام عبد الله ابن سعد بن ابی سرح بخوانید.

از کتاب سیرت رسول الله ترجمه انگلیسی نوشته آلفرد گیلوم (A Guillaume) برگ 550 و ترجمه فارسی با تصحیح ابوالقاسم پاینده پوشینه دوم برگ 881.

سید علیه السلام، امیران لشکر را بفرموده بود: (که جنگ نکنند الا با کسی که جنگ کند، گفت: اگر جنگ کنند، شما نیز جنگ کنید. و فرموده بود که جماعتی از قریش را بتعیین (کسانی که او تعیین کرده است)، که اگر ایشان دریابند زینهار ندهند و ایشان را بقتل آورند، و اگر چه ایشان تقدیراً در میان استار) پرده های) کعبه گریخته باشند یا دست در حلقه کعبه زده باشند، و این قوم جماعتی بودند که هر یکی گناهی داشتند و گناهی بزرگ کرده بودند، یکی از این افراد عبدالله ابن سعد، برادر امر ان لیبی بود. و سید علیه السلام بغایت (از او) رنجیده بود. و از جمله ایشان یکی آن بود که دبیری پیغمبر، علیه السلام کردی و وحی نبیستی، و بعد از آن مرتد شد و از مدینه بگریخت و به مکه آمد پیش قریش، و این شخص در قبیله بنی امیه بود، و چون او را طلب کردند، بگریخت و پناه به امیر المومنین عثمان برد، و عثمان رضی الله عنه، او را پنهان کرد تا چند روز بر آمد و مردم همه آرمیده شدند، بعد از آن او را بگرفت و در پیش پیغمبر، علیه السلام آورد از بهر او شفاعت کرد. و سید علیه السلام، ساعتی خاموش شد و بعد از آن او را به عثمان بخشید. و چون عثمان رفته بود، پیغامبر اصحاب را گفت: چرا چون من خاموش شده بودم او را نکشید؟ گفتند: یا رسول الله، ما ندانستیم، اشارتی میبایست کردن) سید علیه السلام گفت:

ان النبى لا یقتل بالاشاره.

گفت: پیغمبر خدای کس را به اشارت نکشد. و بعد از آن این مرد بیامد و مسلمان شد، و در عهد خلافت عمر رضی الله عنه، او را عمل دادند) فرمانروایی جایی را به او دادند) و همچنین در عهد خلافت عثمان رضی الله عنه، او را عمل دادند. و این شخص از قبیله بنی عامر بود و او را عبدالله بن سعد گفتند.

روایت ابن سعد مقداری متفاوت است، او در برگ 174 میگوید:

یکی از انصار قسم خورده بود ابن ابی سرح (همان عبدالله بادشده) را اگر ببیند بکشد. عثمان که برادر رضاعی ابی سرح بود، آمد تا میان او و پیامبر وساطت بکند. انصاری منتظر اشاره پیامبر بود تا او را بکشد. عثمان وساطت کرد و محمد به او اجازه داد که برود. رسول الله از انصاری پرسید "چرا به سوگندت عمل نکردی؟" او گفت "ای رسول الله! من دست خود را روی دسته شمشیر داشتم تا تو به من اشاره کنی و من او را بکشم". پیامبر گفت "اشاره کردن نقض ایمان است، بر پیامبران شایسته نیست که به کسی اشاره کنند."

بحث:

بسیار خوب، اجازه بدهید این مورد را بررسی کنیم. عبدالله بن سعد کاتب وحی های محمد (قرآن) بود. بعدها او مرتد شد، اسلام را ترک کرد و به مکه رفت. وقتی محمد مکه را گرفت، اعلام امنیت برای همه بجز برای تعداد مشخصی از افراد کرد. عبدالله سعد نخستین فرد از این گروه است، محمد دستور داد که عبدالله کشته شود.

علی دشتی توضیحات بیشتری را ارائه میدهد. من تمام منابعی که دشتی به آنها دسترسی داشته است را ندارم، اما نقل قول از دشتی میتواند به شما نشان دهد که محمد به چه دلیل باید دستور قتل عبدالله را میداد.

علی دشتی، بیست و سه سال، برگ 115:

و ششمی عبدالله بن سعد بن ابی سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود. ولی گاهی آخر آیات را با اجازه پیغمبر تغییر میداد. مثلاً پیغمبر گفته بود: "والله عزیز حکیم" او میگفت: چطور است بگذاریم "والله علیم حکیم". پیغمبر میگفت مانعی ندارد. پس از تکرار چند تغییر از این قبیل از اسلام برگشت. به این دلیل که چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند و از مدینه به سوی قریش رفته، مرتد شد.

در بالا من زمینه ها و جزئیات پشت دستور قتل عبدالله ابن سرح را ارائه کردم. او تهدیدی بر اعتبار قرآن بود. او یک مسلمان بود و با محمد در نوشتن وحی ها همکاری میکرد، و بعضی از اوقات تغییرات اندکی در آنچه محمد به او دیکته کرده بود را در نوشتن قرآن پیشنهاد میداد یا تغییرات و حذف های کلانی را در متنی که به او دیکته شده بود انجام میداد. عبدالله ابن سرح دریافت که اگر قرآن واقعا از طرف خدا میبود، محمد نباید به او اجازه میداد که وحی های نازل شده را تغییر دهد. عبدالله فهمید که اسلام و قرآن باطل هستند و برای همین به مکه بازگشت.

بعد از اینکه محمد مکه را فتح کرد، و دستوری برای قتل او صادر کرد، او به عثمان برادر رضاعی اش که از صحابه نزدیک پیامبر بود پناه آورد. بعد ها سرح تقاضای عفو کرد. محمد مایل بود که یکی از یارانش ترتیب او را

بدهد، اما آنها نمیدانستند که باید چکار کنند، زیرا آنها نمیتوانستند ذهن محمد را بخوانند و غیب نمیدانستند، بنابراین این محمد سر انجام به او عفو داد.

توجه داشته باشید که ابن هشام مینویسد [803#] که عبدالله دوباره مسلمان شد و جایگاهی در حکومت برای مدتی پیدا کرد. در این قضیه میتوان روش "اگر نمیتوانی آنها را شکست دهی، به آنها ببیوند" را به روشنی دید.

ممکن است مسلمانان بگویند که محمد دستور قتل او را صادر کرد، اما توبه او را پذیرفت و اجازه زیستن به او داد، اما این با واقعیت جور در نمی آید، محمد واقعا مرگ او را خواستار بود، اما جریاناتی که پیش آمد با تمایلات محمد همگون نبود.

من در اینجا باید توضیحی بدهم. استدلال محمد واقعا احمقانه است. محمد دستور خود را برای اعدام این مرد تغییر میدهد، اما در پیاده کردن خواست خود شکست میخورد، چرا؟ چون نمیخواهد با سرش اشاره ای بکند؟؟؟ چرا محمد خودش او را نکشت؟ اگر جرم این شخص به اندازه ای بزرگ بود که او باید کشته میشد، چرا محمد روی کشته شدن او اصرار نکرد؟

این ماجرا نشان میدهد که محمد از روی شکمش دستور صادر میکرده است. این شخص هیچ جرم بزرگی مرتکب نشده بود، محمد به دلایل شخصی خواستار قتل او شده بود. مردم در زمان محمد بنابر خواست و نظریات آنی محمد کشته میشدند یا اجازه حیات می یافتند.

تا اینجا ما ماجرای دستور قتل یک مرد را بررسی کردیم. محمد دستور داد که عبدالله اعدام شود، اما عبدالله شانس آورد که اطرافیان محمد نمیتوانستند ذهن او را بخوانند.

حال اجازه دهید به سیرت برگردیم، از همان برگ 550 در سیرت انگلیسی و 881 در سیرت فارسی ادامه میدهم:

و دیگر یکی بود که سید علیه السلام، فرموده بود او را زینهار ندهند و هرکجا وی را بیابند بکشند، عبدالله بن خطل (در اصل و سایر نسخه همه جا: عبدالله بن حنظل آمده است) بود که مسلمان شده بود، و سید علیه السلام او را عامل زکات گردانیده بود، تا از عرب که اطراف نشین بودند زکات استدی، بعد از آن یکی از مسلمانان بکشت (و مرتد گشت) و باز مکه گریخت پیش قریش. و او را دو کنیزک (آوازه خوان) بود، مغثیه (و دوستش)، و ایشان را فرموده بود تا در مجلس قریش در غنا هوجو پیغمبر، علیه الصلوه و السلام، گفتندی. پس چون پیغمبر، علیه السلام، فرموده بود که وی را بکشند و بفرمود که کنیزکان وی هرکجا بیابند بکشند. پس عبدالله ابن خطل را بیافتند و بکشند.

در سیرت انگلیسی آمده است آن مسلمانی که توسط عبدالله بن خطل کشته شد برده ای بود که خدمتکار خود او بود، وقتی عبدالله بن خطل با یکی از انصار برای جمع آوری زکات به منطقه ای رفته بودند برای استراحت از مرکب خود پیاده میشوند و به آن خدمتکار دستور میدهد که بزی را بکشد و برای آنها غذا فراهم کند. وقتی به خواب میرود و بیدار میشوند میبینند که آن خدمتکار هیچ کاری انجام نداده است، پس او را میکشد و به مکه فرار میکند.

اجازه بدهید در اینجا توقف کنیم و این پاراگراف را بررسی کنیم. محمد دستور داد که مردی که مرتد شده بود و دو کنیز (برده زن) او کشته شوند. خطل باید کشته میشد نه به این دلیل که او برده مسلمان خود را کشته بود بلکه او باید کشته میشد چون مرتد شده بود. بر اساس شریعت اسلامی اگر مرد آزادی برده ای را بکشد، او را به جرم این قتل نخواهند کشت. محمد همچنین دستور داد کنیزان نیز به دلیل اینکه اشعار طنز آمیز علیه او میخواندند کشته شوند. توجه داشته باشید که آنها این اشعار را سالها قبل در هجو محمد خوانده بودند. حال زمان انتقام گیری محمد فرا رسیده بود. توجه داشته باشید که این کنیزان تهدیدی برای اسلام یا حکومت جدید التاسیس اسلام نبودند. آنها تنها کنیز و برده بودند. دستور قتل آنها تنها به این دلیل که اشعار هجو آمیز علیه محمد سروده بودند صادر شده بود. در ادامه توضیحات بیشتری در مورد این ماجرا ارائه خواهد شد.

توجه داشته باشید که خطل مرد شماره 6 در لیستی است که ابن سعد پدید آورده است، اکنون اطلاعات بیشتری در مورد ابن خطل را از کتاب ابن سعد جلد 2 برگ 172 نقل خواهیم کرد

برگ 172: رسول الله در سال پیروزی به مکه وارد شد و کلاهخودی بر سر داشت. معن و موسی بن داود در حدیثشان گفته اند. شخصی نزد پیامبر آمد و گفت "یا رسول الله، ابن خطل به پرده خانه کعبه پناهنده شده است، سپس رسول الله گفت 'بکشیدش.'!"

برگ 173: او را هر جا که یافتید بکشید...

اکنون به حدیثی از صحیح بخاری در مورد ابن خطل توجه کنید، جلد 5 شماره 582:

انس بن مالک نقل کرده است: "در روز فتح (مکه)، پیامبر در حالی که کلاهخودی بر سر داشت وارد مکه شد، وقتی که کلاهخود را از سر خود برداشت، مردی نزد او آمد و گفت "ابن خطل به پرده خانه کعبه چسبیده است!"، پیامبر گفت "بکشیدش."!

متأسفانه ابن خطل به اندازه عبدالله بن سعد خوش شانس نبود، ابن سعد در برگ 174 میگوید:

همانا رسول الله دستور داد (به همراهانش) در روز فتح (مکه) که ابی سطح، و فرتنا و ابن الزبیری و ابن خطل را بکشند. أبو برزّة آمد و او (ابن خطل) را در حالی دید که به پرده های کعبه چسبیده بود. او (أبو برزّة) شکمش (شکم ابن خطل را درید) اکنون مشخص شد که محمد مردی را به دلیل مرتد شدنش کشت.

اکنون به برگ 551 سیرت انگلیسی و 882 سیرت فارسی باز میگردیم،

بفرمود که کنیزکان وی هر کجا بیابند بکشند. پس عبدالله ابن خطل را بیافتند و بکشند، و از کنیزکان یکی بیافتند و بکشند و دیگری بگریخت (بر طبق متن عربی: و سپس امان یافت).

بنابر این یکی از دختران کنیز کشته شد و دیگری فرار کرد. وقتی محمد آرام گرفت، آن دختر امان خواست و محمد به او امان داد.

بنابر این، یکی از دختران کنیز فرار میکند، دیگری اعدام میشود. بعداً دختری که زنده مانده است تقاضای بخشش میکند و بخشیده میشود. این ماجرا باز هم نشان میدهد که محمد از روی شکمش دستور قتل صادر میکرده است. آنها او را هجو کرده بود و یکی از آنها بخاطر همین کار کشته میشود اما وقتی دیگری بعدها که محمد بعد از کشتن دشمنان شخصی دیگرش از لحاظ روحی در حالت امن تری قرار گرفته بود، دختر کنیز زنده مانده را میبخشد.

برگ 551 سیرت انگلیسی (سیرت فارسی این ماجرا را نقل نکرده است):

شخص دیگر (که باید در روز فتح مکه کشته میشد) الحویرث ابن نقیذ بن وهب بن (عبد) قصی، بود... الحویرث توسط علی کشته شد.

در اینجا چه چیز دیده میشود؟ این شخص به این دلیل کشته شده است که به محمد توهین کرده است! * ابن هشام در برگ 804 سیرت انگلیسی گفته است که الحویرث شتر دو تن از فرزندان محمد را که بر آن نشسته بودند رم داده بود. چند سال بعد اینکار به بهای جانش تمام شد.

* بسیاری از تاریخ نویسان دلیل قتل او را ارتداد وی دانسته اند، مثلاً مراجعه شود به کتاب البداية والنهاية، إسماعیل بن عمر بن کثیر القرشي أبو الفداء، جلد 4، صفحة 298، مکتبة المعارف، چاپ بیروت توضیح از مترجم.

در ادامه سیرت انگلیسی در برگ 551 میگوید (سیرت فارسی این نوشته را ندارد):

مقیس بن صبابة اللیثی شخص دیگر بود (که باید کشته میشد)، زیرا او یکی از انصار را که برادرش را بطور تصادفی کشته بود، به تلافی به قتل رسانیده بود و بعنوان یک مشرک به مکه بازگشته بود.

این موضوع به مسئله ای دیگر اشاره دارد، برگ 782 سیرت فارسی، و 492 سیرت انگلیسی نوشته است:

مقیس بن صبابه از مکه بیامد و مسلمان خواست شد و گفت: من آمده ام که مسلمان شوم، اکنون بفرمای تادیت برادرم بدهند، که مسلمانان برادر وی بخطا کشته بودند. پس سید، علیه السلام بفرمود تا دیت برادرش بدادند، چون چند روز بر آمد، فرصت طلبید و آن کس که برادر وی کشته بود بازگشت و به مکه باز آمد و مرتد شد...

این شخص ظاهراً مسلمان شده بود و دیه برادرش را که مسلمانان او را کشته بودند از محمد طلب کرده بود. محمد دستور پرداخت دیه را صادر کرد. مقیاس سپس آن مسلمانی که برادرش را کشته بود میکشد و بعد از اسلام خارج شده به مکه باز میگردد. از آنجا که مکافات ارتداد در اسلام مرگ است، محمد دستور قتل او را صادر میکند.

در ادامه سیرت انگلیسی در برگ 551 و سیرت فارسی در برگ 882 در مورد سارة و عكرمه بن ابی جهل میخوانیم: (ماجرای سارة در سیرت فارسی نیامده است.)

و جماعتی دیگر بودند و اسامی اشان بتعیین در سیرت مذکور است.

(و سارة برده آزاد شده قبیله عبدالمطلب) و یکی دیگر که سید علیه السلام فرموده بود که وی را بکشند، عكرمه بن ابی جهل بود. (سارة او را (محمد را) در مکه دشنام داده بود) او (عكرمه) نیز بگریخت و بجانب یمن شد. بعد از آن ام حکیم بنت حارث بن هشام که زن وی بود و خویشاوند پیغمبر، علیه السلام، بود و مسلمان شده بود، زینهار وی بخواست، و سید، علیه السلام، وی را زینهار داد، و وی برخاست و از دنباله شوهر به یمن رفت و او را باز پس آورد. و چون بیامد، بخدمت پیغمبر علیه السلام، آمد و مسلمان شد.

(در مورد دختران برزخ خواننده ابن خطل، یکی از آنها کشته شد و دیگری فرار کرد، تا اینکه امان خواست و پیامبر به او امان داد. همچنین سارة، که تا زمان عمر زندگی کرد و سربازی او را در دشت مکه به زیر اسب انداخت و کشت. و الحویرث نیز به دست علی کشته شد.)

ظاهراً به او در آن زمان وقتی محمد آرامتر میشود امان داده میشود، اما به هر حال او بعدها کشته میشود. متن سیرت اطلاعات بسیار کمی در مورد این قتل به ما میدهد. آیا مرگ او تصادفی بود؟ معمولاً مردم بطور تصادفی به دلیل برخورد سم اسب یا شتر کشته نمیشوند. به نظر میرسد این قتل عمدی باشد، ابتدا او را زیر اسب انداخته اند و بعد کار را احتمالاً با یک شمشیر تمام کرده اند. او کشته شده است و الهویرث نیز کشته شده است. ساختار این دو جمله کاملاً مشابه است و تکرار آنها یکی پس از دیگری نشان میدهد که قتل هر دو در نتیجه دستور پیشین محمد بوده است.

کتاب تاریخ طبری (ترجمه مایکل فیشبین، جلد 8، برگ 179) در مورد این ماجرا اطلاعات بیشتری میدهد:

او به حیاتش ادامه داد، تا اینکه در زمان (خلافت) عمر ابن خطاب، شخصی اسبش را واداشت تا او را زیر گیرد و پایمال کند، تا اینکه او کشته شد.

این نشان میدهد که مرگ او تصادفی نبوده است، گفته نشده است که او برای چه کشته شد، اما به نظر میرسد اشعار او علیه محمد میتواند حداقل یکی از دلایل این قتل او باشد.

صحیح بخاری، جلد 9، کتاب 84، شماره 57، در حاشیه حدیثی از عكرمه نقل شده است:

عكرمه نقل کرده است:

چند زندیق (بیخدا) به نزد علی آورده شدند، علی آنها را سوزاند. این خبر به ابن عباس رسید، او گفت "اگر من جای او بودم، آنها را نمیسوزاندم، چون رسول الله آنرا منع کرده است، او گفته است "هیچکس را با تنبیه الله (آتش) تنبیه نکنید". من در عوض آنها را به دستور رسول خدا که گفته است "هرکس دین اسلام اش را تغییر داد، بکشیدش!" عمل میکردم.

نظر شما راجع به آزادی دینی چیست؟ آیا مردم باید بخاطر اینکه از اسلام خارج میشوند کشته شوند؟ محمد دستور داده است که باید کشته شوند. و این گفته از شخصی است که خود آزاد شده بود.

از لیست ابن سعد، فرد شماره دو احتمالاً همان کسی است که در صحیح بخاری، جلد 5 کتاب 59، شماره 662 و جلد 4 کتاب 56 شماره 817 از آن یاد کرده اند. هبار بن الأسود بن کعب در یمن کشته شد.

در سیرت رسول الله انگلیسی برگ 648 و برگ 1057 سیرت فارسی عنوان این بخش "...اسود العنسی" نام برده شده است و در متن آن بخش از او با نام اسود بن کعب العنسی از او یاد شده است که این قضیه باعث میشود تشابه و ارتباطی بین "العنسی" که در حدیث به آن اشاره شده است و الاسود ابن سعد وجود داشته باشد و احتمالاً این اسامی به یک شخص اشاره کنند.

شخص شماره 7 در لیست ابن سعد، هند بنت عتبه است. او همسر ابو اوسفیان بوده است. دشتی مینویسد که محمد پیشتر دستور قتل ابو سفیان را صادر کرده بود. ابو سفیان رهبری بزرگ در مکه بود. او علیه محمد در جنگ جنگیده بود. درست پیش از اینکه محمد مکه را بگیرد، ابو سفیان به پیش محمد میرود و مجبور میشود که اسلام را بپذیرد یا بمیرد. او اسلام را قبول کرد. بعدها هند بنت عتبه نیز اسلام را پذیرفت و امان یافت. هند در گذشته پس از جنگ احد به اجساد مسلمانان بی احترامی کرده بود، او حتی جگر یکی از مسلمانان (حمزه) را از بدن او در آورده بود و آنرا جویده بود، سپس بر آن تف انداخته بود. او همچنین محمد و سایر مسلمانان را وقتی که در جنگ شکست خورده بودند و صحنه جنگ را ترک میکردند تمسخر کرده بود.

او تقاضای بخشش کرد و بخشوده شد

خلاصه:

دیدیم که دستور قتل برخی از این افراد تنها به دلیل اینکه پیامبری محمد را انکار کرده بودند و او را تمسخر کرده بودند صادر شده بود، زیرا آنها با خود فکر کرده بودند و اسلام را ترک کرده بودند. بیشتر این افراد هرگز اسلحه ای علیه محمد به دست نگرفتند. سالها بعد محمد در حالی که در آتش انتقام می سوخت، انتقام درد و تحقیری که برخی از این افراد برای او باعث شده بودند را گرفت و آنها را کشت.

در اینجا لیست اشخاصی که ابن سعد آنها را آورده است و محمد آنها را پس از فتح مکه کشت به پایان میرسد. چند شخص هستند که محمد قبل از اینکه مکه را فتح کند آنها را میکشد، من در مورد این اشخاص در نوشتار دیگری توضیح خواهم داد. محمد 5 الی 6 نفر از 10 نفری که دستور قتلشان را صادر کرده بود میکشد.

